

۱۸۳۲
۲۷۳۴



خطی «فهرست شده»

۲۷۳۱

| | |
|----|--|
| 1 | |
| 2 | |
| 3 | |
| 4 | |
| 5 | |
| 6 | |
| 7 | |
| 8 | |
| 9 | |
| 10 | |
| 11 | |
| 12 | |
| 13 | |
| 14 | |
| 15 | |
| 16 | |
| 17 | |
| 18 | |
| 19 | |
| 20 | |
| 21 | |
| 22 | |
| 23 | |
| 24 | |
| 25 | |
| 26 | |
| 27 | |
| 28 | |
| 29 | |
| 30 | |

خطی « فهرست شده »
۳۷۳۱

للأبي عمرو ولد ورضاه
لهدي بن الشيخ هداية

کتب و نسخ

عِدَّة الرُّبْعِ

1825

بازدید شد
۱۳۸۲

وضعت في سنة ١٢٨٣
في دار الكتب
١٢٨٣

بالدرسی شد
۴۹۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: سرود الهی الخ

مؤلف:

موضوع:

۲۲۵/۱۹

۲۷۲۱

خطی - فهرست شده
۲۷۳۱

حق تعالی حیث قال خداوند من الطیر فصل اول در کیفیت اطلاق اصطلاح
 مستقیم در هر ایه و شرح آن **فصل دوم** در بیان محبت راه طریقت که در نقل
 است و در آن سیرت و احوال و عیال و غیره است **فصل سوم** در بیان آنکه شیطان
 انکار و نفی و دروغی که از آن نفس لطیفان استقامت می یافت بر صراط
 مستقیم در نهایت **فصل چهارم** در ارکان قهر و ولایت و محبت و بیان آنکه
 هر کس در احکام و محکمات آن قهر بگوشد چنانکه خواهم بیان کردن حق تعالی تأیید
 و بر او را توشیح عیون از صدم مقام که بهر از باز میگردد و آن مقامات بعضی از انواع
 قهر و ولایت است و بعضی از مواهب و بعضی از لواحق و بعضی در دست و آن ارکان
 ایمان است و مهم و قوی و آسان و ممکن نیست و پس شدن با انواع حیوان
 و جسم و وی و الهی و متعین و باطن و باطن در قهر محال مطالب امید را بهر احکام این
 چهار ارکان و بوسیله پیشت در مای آن که طهارت و توحید و توبه و قسط
 و حشم یکیم این فصل را بجا نماند اتمام او بیک مانت پر خشی با و در میان
 این بوی را و طایبان راه و خوی را از محقق و محقق **باب اول** در ثبات
 کردن و جوب و جود و از لا و ابد و وحدانیت و زات ذات او و صفات
 او و کیفیت صدور افعال از صفات فعلی او که صفات فعلی مصادر افعال او
 و آن افعال علت آثار است که ممکن الوجود است و بیان آنکه بسیار
 از آثار ممکنه و افعال مستوتنه و مصادر مختلفه و صفات لطیف و قهری و نفوذ
 اسما که دلالت کننده است بر ذات و صفات و صحت ذات را از هر غیر
 و نفی و ضروری با نفی ازین کثرت لاحق نمیکرد و در وحدانیت چه وحدت در

مطلوبت تا سلسله

مطلوبت تا سلسله و صلیح در و دو بوی شفیق شود این برای مستقیم است که
 اگر تو طالب حق در هیچ معنی و مجا و کشته نیستی در تقلید پدر و جد که واجب بود
 اولاً ثبات داشتن بر نیل و جوب و جود حق تعالی بعد از آن یکی او بعد از آن
 تکریر کردن ذات و صفات او از جمیع ممکنات بعد از آن ثبات ذات و صفات
 که ثابت و دائم است بر ذات او از لا و ابد و افعال و بیان معانی و صفات سر که
 هر او را ثابت است که در تجلی احدیت حق تعالی چگونه ضلایق را موجود گردانید
 بعد از آن بیان کیفیت صادر شدن افعال از صفات فعلی و آنکه صفات ذاتی
 را در و اندازی که مصادر افعال باشند و بیان آنکه صفات فعلی واجب و
 هر آنکه را که صفات ذاتی و از و بیجا که کسی که حق باشد او را می توان گفت بعد از آن
 چگونه می ظاهر شدن افعال بسبب آثار و در آنکه افعال علامات و علتها
 ظهور آثار است و محمول نزدیک علت باشد البته اما مصادر مقدار و درین مصادر
 نیست چنانکه کسی نویسنده باشد و آثار است نباشد خط نویب اما چون خط نویب
 بکتاب بکتابت خط بر می شود و جایز است که اثر بسیار از یک فعل خط هر کرد
 اما در و ثبات که صادر است بسیار از یک مصدر خط هر شود و تا محتاجان از آن
 مصدر را و خط می طلبند چنانکه رزق از صفات و از الهی او طلب کنند و جز است از
 صفت را چینی بعد از آن بیان فرق کردن میان صفات و افعال که ذاتی که است
 و فعلی که ام از این هر دو بعد از آن بیان تجلیات صوری و معنوی و دو
 بعد از آن متبیین حدیث صحیح که حق تعالی تجلی نماید بر اهل عشر روز قیامت
 و گویند اهل عشر یعنی تو پروردگار این زمان مستطیرم تا ظاهر شود بر ما پروردگار

مطلوبت تا سلسله

۴ در انصوری که ما را نشان فرمایم چون تجلی نماید مومنان همه سجد کنند و از آن
 بنده آید سجد کردن از برای آنکه پشت ایشان دو تانته اندرند و یکریان از آن
 و یکی از حضرت کبیر از حق و نزول واسطه صورت که الفاظ آنچند در کتاب و حدیث
 آمده است و باز نمایم که تعلق بکدام تجلی دارد و تحقیق کنیم که خداوند چه صورت
 منزه است از جمیع آنچه مخصوصست مخلوقات در دهم بحث بهین ترتیب که گفتیم
 و این ده بحث نیز به ترتیب است که در دانستن این واجبست هر عاقلی بجهت کردن و در
 و در میان این مباحث بسی فواید و یکریاست می یابد که عاقل نباشد مطالعت کند
 این کتاب تا قدم او بگذرد از هر اطمینان و هر کس برین ترتیب گفتیم اولاً با شهادت
 و ثبوت وجود حق متعین شود و ثانیاً که وحدانیت او ثابت کند و ثانیاً که در روش
 خود همچون شمس که در راه که کند اگر پیش از اشبات و جلالت بگذرد است و او
 مشغول گردد و سلامتی نباشد او را از غلط و شیطانی چنان تا آخر راه مرتبه قیاس
 میکند که اگر برین ترتیب نداند که ذکر کردیم در هر طریقت و غیرت جمل مرکب
 گرفتار گردد و حکایت آنکه اگر کسی را واجب باشد طریقه و راه آنکس که بخیر است
 این کرده باشد تا کسی بر معرفت در دام بی نظام او افتد پس چون یقین و آگاهی
 چنانکه در دم کوشش خود را بر عالم ربوبی این سخنان آورند آنکه تو وجودی
 داری ممکن که نبودی و پسید است و قابل استی که نباشی اما در وقت سجد
 شک نداری که وجود داری و ورنه نیست که وجود تو از نفس تو باشد از برای آنکه
 تقدم وجود تو بر نفس تو محال است چون تو محتاج باشی وجودی مقدم از نفس تو
 و آن وجود محتاج باشد بوجود و موثر و این موثر محتاج بان مقدم است بر این وجود

شطط
 از آنکه
 در کتب
 در کتب

لا حول و لا قوة الا بالله

بی چندی وجود میسر و کمال این نوع را در تمام می نموده آن باطل است که
 و اگر از این سبب اعتراض بکنی که وجود تو محتاج موجودی دیگر است و آن
 دیگری بر دیگری تالی نیست این نیز باطل است از این سبب از آنکه وجودی که
 وجود او محتاج نباشد هیچ وجود و چه وجود اولی تو می حاصل است بضرورت حق
 میشود وجودی دیگر و این نوع را که بیان کردیم که در این مرتبه موجودی که نیست
 و این هر دو یعنی دور و متصل باطل است و از محال است و این است که در خارج
 وجود ندارد پس بحث برین بنده بران عقلی که وجود همه عالم محتاج است بوجود و صانع
 موجود قدیم بی نیاز تا سلسله احتیاج بودی منتهی گردد و در بعضی که در بعضی که
 پس بدانکه واجب الوجود که موجود عالم و عالمی است و واجبست که یک باشد و هر
 تقدیری که کنیم که در باشد خالی نیست از اینکه استیاز ثانیست در دوی ایشان
 یانه در جهان ناقص اگر ثانیست ناقص چنانکه از این سبب است که عالمی است باطل
 ناقص آفریده باشد و اگر گوئیم که هر دو کامل اند پس سیاحتی که هر یکی را عالمی بود
 میسبب دوی نیست چنین بلکه عالم امکان آفاق و انفس او و عیب او و شهادت
 او و نور او و غلظت او همه لطیف و کثیف و غیره و هر چه باقی که نبود نیست معلوم
 و در هر یک میشود و از او قیاسی که نبود عقل میسبب توان در یافتن یعنی عقل و ماده و آن
 از عوالم و کس وجود هر صورت و ماده و هر چه را که و کواکب و افلاک که این همه
 مذکور است و دیگر موصوفات و مرکبات و آنچه عارض میشود بر آن یک عالم است
 بر یک ترتیب و یک نیت که از آن وقت که آفریده شده تبدیل و تغییر جان را به نیت
 چنانکه موافق علم و وضع حکیم علیم و مالک ملک ملک است و برین دلیل نیز است

اشاره نموده در کلام قدیم خود و بعد از آن مائش می خلی خلق المومنین
 من تقاوت یعنی نه چینی تو ای محمد و از پیش خدای بسیار بخشید و بدایه
 میان و چهره که یکی از ان برادر اوست و دیگر با تریسی دیگر که فراتر از حق تعالی آتش بر
 ظاهر کرد و در کویت که کویت پر است از کافران و دیگر باشد که یک یکی داشته باشند
 جواب آن که یک حق تعالی و مود که خلق الله قادر و بی ما ذل خلق الذین
 من ذل یعنی این همه که دیده اند و دانسته اند و خبر خدای بکار است بنام خدای عز و جل
 انما هذا لیس فی نایزده و درستی و بگویم مود که خلق الله تعالی و البصیر
الذین تسوی الظلمات والنور اجعلوا لله شراکه حلقوا
خلقهم فتکانه لخلق علیهم قال الله خالو کل شیء و هو
الواحد القهار که بگوئی که ای برادر من و ما دنیا و هیچ مقابل باشد
 تا یکما با نور یعنی باشد بلکه که دانیده اند یکما که از نایبانی دل و تاریکی
 که و معصیت هر خداوند که در یکما که در شریکان آن شرکایان هیچ آورده اند مانند
 آورده خدای تعالی تا ایشان را تریسی و تریسی در آورده باشد در مخلوقات که
 ای محمد خدای تعالی آورده که در مخلوقات است و او است یکما که و هر گسسته و خدای که
میفرماید که الله الذی خلقکم ثم یقرنکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
هل من شرکاء لکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحان الله و
 تعالی عما یشرکون یعنی بگوئی که خدای تعالی آن خدایت که آورده شما
 بقدرت خود و بعد از آن روزی داد و بعد از آن می میراند و بعد از آن زنده میگرداند
 هیچ از اینان را نمی خدای پسنداند که در پاکت و منزه است خداوند یکما که از ان

انما لکم الله

شرکی که می آورد و منزه کان و درستی و بگویم مود که خلق الله تعالی و البصیر
 من ذل یعنی این همه که دیده اند و دانسته اند و خبر خدای بکار است بنام خدای عز و جل
 انما هذا لیس فی نایزده و درستی و بگویم مود که خلق الله تعالی و البصیر
الذین تسوی الظلمات والنور اجعلوا لله شراکه حلقوا
خلقهم فتکانه لخلق علیهم قال الله خالو کل شیء و هو
الواحد القهار که بگوئی که ای برادر من و ما دنیا و هیچ مقابل باشد
 تا یکما با نور یعنی باشد بلکه که دانیده اند یکما که از نایبانی دل و تاریکی
 که و معصیت هر خداوند که در یکما که در شریکان آن شرکایان هیچ آورده اند مانند
 آورده خدای تعالی تا ایشان را تریسی و تریسی در آورده باشد در مخلوقات که
 ای محمد خدای تعالی آورده که در مخلوقات است و او است یکما که و هر گسسته و خدای که
میفرماید که الله الذی خلقکم ثم یقرنکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
هل من شرکاء لکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحان الله و
 تعالی عما یشرکون یعنی بگوئی که خدای تعالی آن خدایت که آورده شما
 بقدرت خود و بعد از آن روزی داد و بعد از آن می میراند و بعد از آن زنده میگرداند
 هیچ از اینان را نمی خدای پسنداند که در پاکت و منزه است خداوند یکما که از ان

ظ

ایست خرد و از صفات خود که هو التبعی و لیل و غیره است یانست که اگر
 ذات و صفات او جدا باشد از ذات و صفات افریدگان واجب نباشد و مسلک
 اعتقاد بر اینست که نباشد که وجود او واجب نباشد و اگر این بود که نباشد
 بجا که خداوند است از اقرار اشکان و بنده قدرت از صفات کردن جاهلان او را
 و قدرت و ذات عبارت از آنست که صفات بوی قائم باشد نه ذاتی که در عبارت
 اهل لغت یافتند و ابا باشد از برای آنکه او باشد اطلاق کردن این عبارت بر
 بر خداوند بجا که منزله که سر نش میگردانند که در یک که بنده گان اویند این را ماده
 خوانند و این است که ان الله لا یؤمّنون بکلام حق لیس یحوّل الملائکة
شکلها الا شئی الی اخر یا یعنی هر شئی ممکنی را که ایمان یافته اند نام
 می نماند بلکه را نام نهادنی ماده و نیست این را دران و بعضی از علمای غیر از بعضی
 از جاهلان و حکمان و حکمان بی نیاز نمیکند چه چیز را از در یافتن حق و دیگر و دلیل آنکه چون
 بشارت و بعد از آنکه بشارت را روی او از غم بسیار و تارک کرده و در چشم بر خیزد که در حق
 محضی غیب میاید چون نیست توان کرد و حق تعالی که از همه صفات پستتر و ناپستتره
 خلقی منزله است و مقدس و یقین دان که ذات عبارت از چیزی یکانه که قائم باشد
 به وجود و بی نیاز به وجود و از غیر خود آزاد و از آن جدا و جدا جسم باشد بر میل آنکه بر اینست
 موانع باشد از صورت و ماده و یا مرکب باشد از صفات و ذات تحتی یکانه مقدس
 صورت و ماده و عناصر و غیره ذات و از صفات عرض نیست از آنکه عرض است که
 نبوده و عارض شده و قائم نیست به وجود خویش و صفات او از این است و در غیر ذات
 او بسی از برای آنکه جوهر که در حق قائمست به وجود و ماده و جوهر شدن محض است بموجود

صفات هر چیزی که
 ذات لهیه است

ذات لهیه نیست

و اینها

و افریدگان که نفس ایجاد او را وجود و به و فیض ابعاد را بعبادت که اگر این دو فیض باشد
 صرف باشد و اگر نه این ذات اقدس یکانه است پیش از نه و نیست نه بر وجود
 نه بابت کاش و بین نیست نه بابت چشم و سخن که نیست نه بابت زبان و ادبیت
 نه بابت عقل و خیال و خواهر نیست نه بابت هوس و تشنگی و توانا نیست بقدرت
 و حکمت است که هیچ امری و خلقی باطل نیافریده و این موجد و وجود و وجود حیات و وجود
 و وجود و وجود کلام و وجود علم و وجود ارادت و وجود قدرت و وجود حکمت و وجود نور است که
 الله نور السموات و الارض یعنی این واجب الوجود از صفات حیات و صفات
 سمع و صفات بصر و صفات کلام و صفات علم و صفات ارادت و صفات قدرت و صفات
 نور بخشی او به همه صفات است چون است نه چنانکه در حق معلولان میگویند که وای ذات
 هیچ صفات نیست و بدان خواست میکنند اما درین ده صفات که گفتیم وجود و نور
 ای می دیگر دارند از برای آنکه وجود و هستی از ظهور است و نور و کمال ظهور و هر کسی که
 وجود نداشته باشد او را زنده چون که نیست پس زنده نباشد چنانکه اگر زنده باشد
 او را و نام توان گفتن اکنون بدانکه وجود عبارت است از چیزی که صف و حق آید
 است از هر چیزی که تحسینی باشد یا معنوی بسیار وجود و شئی که او را چسبید
 یعنی آنست که صف و آید محکم بوی که موجود است آن چیز یا معدوم است
 یا ثابت یا متغی چنانکه بوی محکم گشتند بروی نیز محکم گشتند و آن چیز غالی نیست
 که و ایهیت که باشد وجود او در ازل و ابد و اگر و ایهیت آن چیز را محسوس میگویند
 واجب الوجود است از آنکه او را اگر واجب نیست که همیشه بوده باشد
 غایب نیست از اینکه عدم و وجود او بر ابراست یعنی عایز است که باشد و محکم

که باشد اگر چنین باشد آن غیر را معنوی میگویند که ممکنات موجود است و اگر ممکن
 نیست که در خارج وجود داشته باشد اما بر لفظ و کاعده وجود لفظی وارد آورد و وجود
 لفظی و معنی وجود میگویند که قلم و قلمسان بآن جاری میگردد اگر دراز
 و اندک و کز وجود دارد و چنانکه در خارج و اگر در خارج وجودی داشته باشد آن وجود را
 اعتبار نیست چه ذاتی و چه لفظی و وجود لفظی آنچه مکتوب در آن لوح و کاتب
 نقش و حکم بآن که این مکتوب که موجود است یا معدوم باشد ثابت یا منفی عقل
 پس وجود است چه باشد لفظی و وجود باری تعالی که از ایزت و ابرای وجود و چنان است دوم
 وجود ممکنات وجود که از قیاس ایجاد و او موجود است و میگویم وجود لفظی همچون شریک بازی
 و محال است چنانکه از آن بجهت وجود و نیست نه در خارج و در امکان اگر وجود و کبر و از
 برای آنکه ممکنات که در خارج وجود دارند که همیشه نه همچو کرام و اسباب از و تعالی اگر
 ثابت همیشه نه ثابت کردن آن حضرت است که باقیان بحواله الله ملائک و
 یثبت و عند الله الکتاب و در علم حق ازلی او قلم گرفته و چنانچه
 صورتها و ثابت کرد و انبیا معانی و صفاتی تا باشد معانی و صفاتی مطابق ظاهر لفظ
 و قلم او بماند و تا شایسته شود و ذات و صفات او پس ذات او تعالی و صفات
 او و افعال او و اجابت وجود این هر سه از برای انبیا پس بعد از احتیاج بآن اما
 فرقی هست میان صفات ذاتی و صفات فعلی و فعلی در روشن گفته خواهد شد تا از آن
 غافل نباشی و دیگر بدانکه میسجد و تعالی پیش از موجود کرد و انبیا موجود است
 مستف بود بآن و صفات ذاتی چنانکه گفتیم و هر کس که موصوف باشد بصفتا
 ذاتی و فعلی چون خواهد که اظهار کند فعلی نقلی فرماید چنانکه در جواب داود نبی علیه السلام

فرمود که گفت گفتا تحقیقا یعنی چنان بیان بودم این خبر و ادب است از ذات
 بعد از آن فرمود که احببت ان اعرف یعنی دوست داشتم که شناسم تو
 این خبر و ادب است از چنانی اصدی که ادب است او است تا چنانچه چون فرمود که خلقت الخلق
 یعنی پس از فریم خلق را این خبر و ادب است از صفات و اصدی که بآن صفات فعلی
 تخلیق میگویند و نموده و صفاتی نه چنانکه گفته فایده این سخن از روی تشبیه است که
 گفت را از کون میگویند که مصدر را است و کون یک نقطه دارد و اجابت از اصحاب و آن
 دو نقطه دارد و وقت مصدر و صفاتی است و آن نقطه دارد پس گوید که ذات او بصفت
 ذاتی ظهور کرد و ذات و صفات بصفت فعلی ظهور ظاهر شد تا از نفس ملک او همه
 ممکنات که در جهان امکان وجود بوده موجود شود و ترتیب آن بعد از یکدیگر است و از آن
 تعالی در باب یوم دنیا که بهتر فهم کنی حیات او سجده عبارت است از دوام ابد
 او نفس خود را یعنی ذات خود را دوام ذات او از لا و ابدانه آنکه حیاتی از فریم
 عقل خود تصور کنی و این صفت حیات که حق را بر آن صفت گردیم تجلیات پنج صفت
 دیگر بر روی غریبه میشود یعنی از روی تفهیم و فهم از روی معنی و حقیقت که آن صفات
 دیگر معانی چند دیگر ظهور میفرماید که این صفت آن ظهور ندارد از غایت آب و نبات
 چنانکه تسبیح او عبارت است از دوام ابد او از آنکه او سجده بندگی و کمال ندارد در اول مرتبه چون
 مخلوقات را از آنکه تا شایسته شود همان ادراک میشنود و سوال میخاند و درک میکند
 بآسان طبقات و اختلاف لغات هر یک پس گویم که این صفت او عبارت است از دوام آنکه
 از نفس ملک است پس ادراک و ادب بسیار و در غایت ظهور و در وجه نزدیک این عبارت
 راست باشد و متبریل یعنی حقیقت نشود اما با این صفت را می شناسیم و میگویم چون

۹ وادرا ازاله ندارد و هر چه این صفات بخلاف حق روح من فی وادری آلات چنانکه نور
 مشهوره را بی اثر و مکان از هر طرف مساوی می بیند چشم گرفته و ده و او را تسبیح
 سبحان فی شش و بی کوشش ظاهر و بیست اشارت می بیند که دست غیب بجا نرسیده
 دست ظاهر چند شکر را بر دست و بر و علی با از انجا که می شود می رسد و می رسد و می رسد
 و بر انداخته و بر دست آورده و نور حق تعالی که صفت هم ذاتی است عبارت از آنچه که
 در حق یا وجود ذات خود را و غیر خود را بهمان اوراک درک میکند خود را و غیر خود را که پیش از
 مخلوق درک میکرد و اطراف حق می کشند نور را بر عقل از روی بجا می رسد اعتباری قیاسی را
 و ادراک اوراک عبارت از احاطت و فرا رسیدن به حقیقت چیزی و معنی آنچیز و صورت
 آنچیز و درو اینهاست اطراف کردن اوراک تا چیزی که گفته ام که بر حق تعالی از انکه فرستاده
 لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار یعنی حس و بر و خبر است
 محیط نشود چنانکه تمام در بر او و در بر او بهر چه و بر ما را از انکه لطیف و غیر است از غایت
 انکه لطیف درک نشود و چون غیر است درک میکند و بیان کرده فرا رسیدن او
 به حقیقت چیزی یا معنی آن و صورت آنچیز را در کلام مجید انکه فرمود الا انت بکل
شیء حیط او را خبر میدهم از احاطت به اسما به حقیقت چیزی تا دوم در آن انک تعلم
فلا حاط بکل شیء علیما خبر داد و از فرا رسیدن او به معانی غیر ما و پیوسته
 انکه فرمود وهو الله بما یعلمون حیط خبر دهنده است از احاطت به اسما به حقیقت
 چیزی تا بیت این احاطت را مجوی از روی حس و عقل فهم کشف این معنی می رسد
 ام الکتاب اما فرق میان علم و ادراک روشن و مبهم است از انکه در کلام قدیم
 میفرماید فا علم الله لا اله الا الله و جایی دیگر فرمود و یعلّمکم الله یعنی

حس و ادراک

و انی

بران ای محمدی آموز و شما را خدا تعالی تا در اندرون علم احدی را اسما کلیها و بهر
 حق تعالی آدم را نام همه چیزها و علمات مالم تکلم و بهر حق تعالی می
 آنچه خود خواستی و است و نمی کرد اوراک از انکه کسی چنانکه گفته ام در این معانی دیگر
 فرموده و ما قدره الله حق تعالی از برای انکه و اینست خبر ما از روی
 احاطت خاصه حضرت موسی است از برای انکه فرموده ولا یحیطون به علما
 نیست بی حیطه نبیند و نمیدانند حق تعالی از روی علم تا تصور عقل و خیال چگونه از رسیدن
 به بی و هر کسی که گفت می بینی و صورت آنچیز بی حیطه نمی رسد شایسته باشد حق
 معرفت آنچیز و بیان سراسر اشارت فرموده و جیب او بهترین خلق او که در حدیثی که فرموده
کل اناس فی ذات الله حق یعنی هر مردمان در معرفت ذات او آموخته
 و چنانکه فرموده نظر کردید در دستهای خدا تعالی و تفکر کردید در ذات او سجده از برای
 انکه تفکر در حقیت و چگونگی ذات او گرفتار است و از این سبب می روی کرده او را با غایت
 او که بر سر این معنی آمده و در ان تسبیح که گفت سبحان من لا یحیط بید
المعروفه الا بالبحر عن معرفت معنی باکست و مقدس انرا و انکه
 نگردانند را بهی معرفت او که عاقلی از شناخت بحقیقت ذات او و چنانکه بینیم
 عارفان همین گفته اند اما انکه امام اعظم از پیغمبر کوفی رحمة الله گفته سبحانک
یا عبدناک حق عبدناک و عبادناک حق عبدناک حق تعالی
و لکن عبدناک حق معرفتک و همین معنی را در شش مرتبه
 حق را می معرفت آنست که بشناسد بزرگی آنحضرت و نعمت او و عطا او را و در حدیثی
 از عده و سبب کی او بر من تو آمده من حق بندگی و ادای شکر تو آمده که بیت

۱۰ کرم وصل دست غالی چه عسل کند باش را که در درگاه و در خاخر از راه است
 دیگر بر آنکه در رکات غیر مخلوط است از آنکه در رک ویده غیر در رک کوش است
 و ویده را در رک کوش علی نیت چنانکه کوش را در رک ویده ضعیف نیت
 چه کی رنگ می بیند و کی آواز می شنود و به کی واقعی معین است اما علم چنین
 از آنکه و اینست آنکه کل از هر دو بزرگتر است و علم آنکه آوی حیوانی سخن گوئی است
 و آنکه آب جی سده و نر است و آتش جی روشن و سوزنده است و هر دو در فرق
 نیت علم را درین دانستن که نیت معلومات مختص است از برای آنکه همه این
 معارف با شصت و نوزده که در آن علمت و محقق نیت با لات مستوع پس
 روایات که نابینا بر آنکه آتش جی روشن و سوزنده است اگر چه رنگ آن دخی
 یا بر وجود آتش نمی بیند اما این صفات با ت مخلوق و آفریده شده و در دوحی
 تعالی را از همه صفاتی که مخصوص مخلوق است منزله دان و آنکه حکما گفته اند لا اله الا الله
 بعد از منزه الا اله با ت محسنی که ایشان گفته اند و دخی صفات میکنند باطلت
 چنانکه میان خواهم کردن اما با نیتی لایست می آید که موجودات از صفات موصوفه
 او ظاهر میشود از فیض و فعل ایجاد و مخلوق از فیض تخلیق و زرق از صفت رزق
و فیض تزیین تا به کمال او را همه نامی بخوانند و بگویند و بگویند و بگویند
من اربابها از در آن حاجت آن اسم خوانده باشند و دیگر بگویند و بگویند
 که مخلوقات و اثرها بیشتر از یک فعل ایجاد و ظاهر کرده اما صا در امت متوجه
 یک مصدر ظاهر شود چنانکه در خودی پسنی که تو یک شخصی و فعل کتابت در درو
 که بخاریت از یک صفت تو ظاهر میشود بلکه هر یک فعل بعضی دیگر دارد اما

یک

افعال

از فعل کتابت تو مکتوبات بسیار ظاهر شود و از بخاریت بخاریت بسیار این
 هر دو صفت بذات تو قایم است و ترابیب کتابت کاتب میگویند و
 صفت بخاریت بخاریت است غیر از آن نام معین که دارای پسند و ناپسند که از ذات
 و صفاتی ذاتی که حیاست و سمع و بصر و کلام و علم و ارادت و قدرت و حکمت
 که اگر آن صفات ذاتی تر است از این صفات فعلی که آن کتابت و بخاریت
 و غیره با است از تو ظاهر شود و حدوث ذات تر این صفات ذاتی و صفات فعلی هیچ
 زبان نمیدانند بلکه بجمال ذات تو این صفات ظاهر میگردد پس چنانکه می بری
 بخار او و در حجب وجود که او را صفات دارای ذات بنامند و بعد از مدخل در اطن
 و تفسیق کن که صفای سجد و تعالی اصدی انوار است و و اصدی الصفات ذاتی است
 یا وجود خلق و تر است بی وجود ایشان بکار بود است و با ت از ازل تا بعد از برای
 آنکه ذات مستند بکارگی است و از جهت بود که کتب اسم ذات الطلاق توان کرد بر سر
 حق تعالی که از روی مجاز و اصدی الصفات است از آنکه صا در شود از صفات فعلی او
 اعداد بسیار بیشتر از صفات اربعه که یک عبارت می را از آن اعدادی صراحتی بگویم
 که فعلی است و دیگر از صفاتی می فرموده بگویم که کتب صفات ذاتی است و رسوم و عادات
 را نیز میگویند که آن فعلی است و چهارم الوفیه و این فعلی که کتبیم هر چهار کلام
 آن تر است و دیگر از جامع و واقعی باشد که صورت جسمانی و هوای غایتی و در سکن
 شیطانی از آن صاحب فعلی فانی شده و طاعت و عبادت او در توحیدی بگویند که گفته
 و باین دو توحیدی است نه فرموده در کلام قدیم خودی آنکه اول کتبیم تو را که کل من
 علیه ما فان و مبعی وجه ربك ذو الجلال والاكرام و این توحیدی

و این

۱۳ و حق و نیست که در این عالم سینه ای آن وجه و نیست آن پرتو نور که
 در آن است و نه صفات او و نه نام او بلکه پرتو نیست از نور او و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دعای عظیمه علیه السلام اللهم اننا الخلق
والامر قنا اننا عبادك وانا اليك باطلان ما زنا اننا اجناس باعيت
 هذا وناحق را با حق بازمانی و روزی کن ما را متبع آن حق و باطل را
 باطل بازمانی و روزی کن ما را دوری از آن و محال نیزه و حق است یکی محال
 حقیقی مانند سببایی و سببیت که هر دو با هم جمع میشوند و آنکه ذکر کردیم از پیش
 تا منتهی الوجود و هر چه حکمت در ظهور او متعین میشود و محال است که ظاهر کرد
 و دوم محال عقلی که در عقل محال است باید از آنکه فهم بان نرسد مانند شش
 و چون آن نماند از سنگ و امثال این از عجرات سببیا و کرامات او
 که ایمان بران و احویت و محال بران قسم دوم و حضرت نیست که دران حکمت
 سبب است یکی آنکه کسی مطلع گردد بر قدرت حق تعالی دوم آنکه فهم کند عارفی
 عقل از آن نیز که در طور انجیل سیوم آنکه ظاهر گردد در غیر آن بنی از آوردن مانند
 آن تا دلالت کند بر صدق دعوی او و فرقی باشد میان دعوی حق و دعوی باطل در
 دعوت و سبب است که در عقل عاری از نور نبوت و غافل از فیض احوال تا دلالت
 کند شرع را و شارع را که مورد است از حضرت قدرت چهارم آنکه اطلاع یابد بجهت حق
 حق تعالی جوهر ماده را چنان ازیر که کرم تا هر چه خواهد در هر که که خواهد از نور نبوت
 معنی باز نماید که اگر محال عقلی بودی نسبت میان مجزای و شعبه و سبب و سبب
 نکستی چنانکه از قدرت عقل در معرفت تقصیری کسی نارسیده و غرضه ذوق بان

السمیه

۱۴ بان رسیده و ذوقی حقیقی نیست که عزیز از آن و قدامت از آن است و یکی از
 حکمتها می جمع کردن روح انسانی با قالب او جهت دریافت این لذت بوده
 و حصول این لذت این لذت بوده و حصول این لذت ابدی و سعادت ابدی ممکن
 نیست مگر با جهت پیغمبری که در دنیا کید الهی موبد باشد و معجزات و انجیل و بران
 لایحه جهت یکسان و در هر ممکن نیست و بود که عقل ندارد و شرع از آن و کردن پس
 و انجیلی که معرفت حق تعالی از وی اجمال و تضییع و معرفت احکام با درایت
 است مگر در شرع نبوی و در عقل است که عقلی که در دنیا و در عقل و در عقل و در عقل
 از برای آنکه اگر نماند سبب عقل را که در انجیل و در عقل و در عقل و در عقل
 عارفی میسر و چون نبوده و در عقل و در عقل و در عقل و در عقل و در عقل
 است بی آلات حس میسر و پس آن حس که در بالا و در بالا و در بالا و در بالا
 و مورد لایست که توانا کردن و آدمی هر چند عاقل باشد محتاج است به تعلیم
 چنانکه فرمود حق تعالی علم الانسان ما لم یعلم لیس الا ان خاصه نور عقل
 آمده و اوست و خاصه نور نبوت و حاصل میشود معرفت تمام مگر باین دو نور دیگر که
 فرقی است میان صفات ذاتی و صفات فعلی از آنکه صفات ذاتی آنست که
 موقوف نیست به صفات ذاتی دیگر و او را آثار است که در صفات فعلی موقوف
 به صفات ذاتی چنانکه علمیم که حق تعالی حق و صمیم و بصیر است پس میگویم حق
 و صمیم و بصیر است و همچنین در اخلاق ذاتی و صفات ذاتی است از آنکه
 بعضی اخلاق ذاتی است که هیچ آدمی بان متعلق نیست و از آنکه بعضی از آنکه
 او تعالی و بعضی باشد که محور باشند بان متعلق شدن چنانکه غف و سکر و صبر

ل

حق
صفا
و حق

۱۴ و کرم پس آن یک ل ذریت و در نو که العظیة از آری والکبریا
 و آئی قمران عقیقها دخله النار ولا ابالی یعنی
 عظمت و کبریا فاضله نیست همچنانکه از او و رواج خاصه کسی باشد که دیگری
 در آن مثل ندارد پس اگر کسی آن هر دو ازین بمنزله است مطهر در آتش در آید
 او را و پاک ندارد و آن پسیم دو هم اخلاق فاضله است و در حدیث آمده که متعلق
 شود به اخلاق حسنه و نذر باقی دیگر فو فی بشه میان صفت و خلق از آنکه صفت
 فی مصدر فعل است که کسب آن فعلی آثاری ظاهر میگردد که آنرا جوهر میگوییم
 و جنبه خود فایده چند که موجودات روحیه و جسمانی که از صفت طاعت و
 معصیت است صفتی بر سطح فعل تخلیق و ایجاد ظاهر میشود و خلق مصدر است که
 ظاهر میشود و بسبب آن خلق آثاری که خود فایده صفت مانند اعراض که عارض میشود
 بتفصیل خواهیم گفتن و عین و ان که صفات و اخلاق حق تعالی ازلی و ثابت
 منزه است از آنکه اعراض باشد از آنکه این صفت جوهر و اعراض مخلوق است
 که نموده که با مکرر میگویند موجود شده پس اول عرض که برده می و جوهر کائنات
 عارض شده این عرض بود که تحت ذل که چون و قید امکان ظاهر است و این
 نوع عرض را عرض عام گوئیم که هیچ مخلوق ازین عرض معالی نیست و اگر طلق
 آن عرض عام توان کرد که سببیم که این عرض باقی می ماند یا بقای آن جوهر که
 بر وی عارض گشته یا باقی بینما مذکر یا قیست با بقای او همچون کسب فعلی افلاک
 شکل تدویر او با وجود فلک باقیست و همچون مکان جسم و صبر جوهر از آنچه مخصوص
 بمولات و مرکبات نماند جوهر باقی که مرکب باشد متغیر و ثابت و نه متغیر که این هر دو

فرق میان صفت و خلق

جزو مکان نیست

جزو مکان نیست و اگر باقی نسیم از آنکه ملک و ظاهر و باطن و همچون نوری
 شمرنده شده و سرخی روی کسی که در شمس و نور و ششای بر او باران میخورد
 این نوع مرکبات و این نوع را در دو زمان بقا نیست و فی الجمله هر موجودی که میشود
 از حرکت و جهت بسبب حرکت و وسایط و حجابات یا دور میگردد و از بساط
 اولیات متغیرات اعراض و زیاده میکرد و پس چون ذاتی که ذات و صفات
 و اخلاق حضرت عزت منزه است از آنکه کسی یا چیزی بر آن طاری گردد و عارض
 شود بدانکه منزه از احوال و تحلیلات یعنی صورتی و جسمی و نوری و بعضی جسمی و بعضی
 ذوقی که خیریت تجلیات اویعنی در شمار نیست که هر یک ازین چند باقی است از هر
 مظهر مستوفی اما اولاد که حق تعالی از صورت و نور و جسمی و ذوقی و نوری است
 و حدیث صحیح آمده که رسول علیه الصلوٰه والسلام فرموده دیدم پروردگار خود را بهترین
 صورتی و در جوهر عاقله یعنی اندامها نموده که شب مزین نوری دیدم و گاه بودی
 که روی بوی من کردی و جسمی می یا بم نفس رحمان از جانب من و گاه بودی
 فرمودی که مرا با خداوند تعالی وقتی است که در آنوقت نمیکند در وجود من ملک
 مغرب و بی مرسل پس بر آنکه هر خلقی که بواسطه فعل حق به بند میرسد از صورتی
 میگوید پس چنانکه معلم طوطی از پر آئینه خود را بهمان مبداء از طوطی و از آن طوطی
 می آموزد و طوطی بسبب آنکه آن صورت که در آئینه از عکس خود می بیند چنانکه می بیند
 و پس از آنکه معلم همان صورت و چنان نیست که معلم از آن صورت محروم است
 اما اگر آن واسطه نبات طوطی را قوه تلقی از معلم نباشد و آن ندای در کوه طوط
 بوسیله السلام رسیده اند از حق تعالی بود اما نور و صورت شجره حجابی است

فوق الاشیاء

۱۶ صفاتی درای ذات خداوند که این گفته از مصلحه حیات و وجود و بقا میگوید
خداوند را و موری ذات ثابت یکیش و باطل است این سخن ایشان و لیکن اگر در
طبیعتش بود و دفع نقص بود که خدا تعالی فرموده و عاقل است لظلم للعبد
و فرموده قل هو الله احد و غلط کرده و فریب او را که گفتن اما و صریح
تقریب کردن با یکدیگر و بدین سخن نیز بینا و از راه و غافل شدی از این معنی که
چون صفات و موری ذات ثابت نمی لازم از سخن تو که میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
حق باشد و افعال و همچون صفات طبع باشد بی نقص و بی قسور و بی قسور و بی قسور
بوده چنانکه آتش طبع میوزد و آب طبع خرق کنند ذات و ازین رشت ترسینی
چه باشد اگر در حق کمتر کسی از آدمی کوی که از هیچ علم و ارادت نیست و مقام اختیار
انگس از تو بر خیزد که او را با کوهی برابر کردی اگر ازین مذهب برگشت فلول را و اولاد است
رو او و شهرت دادن آن قول بر او تا هیچ مسلمانی بنا دانی در او مبالغه است
از آنکه یک سخن به هم آورده که در سخن حق را فراموش کرده خود با صدقین بر آنکه
و مطلب قابل دوم تأخیر می کنی تعالی فاعل مختار است بر این باب است احاطه
و جهت تعالی است نامستلزم شود با کلام این قول می رسد که فعل مایه دید
و قول دیگر یفعل الله ما یشاء و دیگران الله یفعل ما یرید و قوی دیگر
و لو شاء الله لجعلکم امه واحده الی غیره یعنی اگر خواستی همه را شمشاد
بهم رساند آن فریدی یا همه را از فریدی سبک کردی می فرمید انگس را که خواهد و راه
میست یا انگس را که نخواهد و البته شما سوال کرده بودید از تعلی که یکیت و جهت تعیین
اینکس کردن که ادب رعایت کرده و موافق کتاب است و معتقد و بدست قایل حاضر

مشهد

مشهد که میگوید از حضرت بر حق تعالی که حق تعالی آفریده عالم را و اهل عالم را تا
مطلب لطیف و قهر را داشته باشد و این صیغی و انوار ذات و صفات او که قایلین
میگویند و در ایشان از صفات فعلی حق و مجزا و در کثرت امر او و مستند در آنچه
مصلحت خلقت خود میداند و در حق خلقت خود و انگس را در غایت این اختلاف
او را که در صورت محل از حق حق و از حق حق میگوید که حق سبحانه و تعالی تعریف از یک
و ملکوت و محصور میگوید که عالم را بملاک و جبر و انیس و میوه انانیت بر آن انانیت که
فصلام عالم در آن مبداء از برای آنکه چنین گفته تا غلبه است از مجاری احکام و حکم
و نام و از سبب آنرا در نظر میگیرد تا نام و از سبب آنرا در نظر میگیرد تا نام و از سبب آنرا
در نظر میگیرد و در حق خلقت میگوید و متوجه است که سخن میگوید و در نظر
بعد و بجانب انانیت حضرت شریعی با سبب بر او و انانیت با اوست موافق از آنکه
هر چه در خلاف ظاهر میگوید و از سبب آنکه و این عالم مستند از انانیت فرموده که با
مومن باشد و شب که فرمود و اگر چه مجاری انانیت میبیند اما بعلم مقدر فرموده
چون شایسته است از صیغ و در ذرات و همچون سبب است و در آنکه ولی محسوب است
و حق محصور است چون کس را جهت شک و حق قیام نمون که حق سبحانه را در دستور کار
پوشیده بر روی گمان و روشن کرده و اگر اختلافی چند در ضلای از مجاری دیگر میبیند
و حق شکر از دست خدای نامشروع در جرات کرد و فایلی بیوم که وجود و این است
میگوید با آن جهت بار که ذات حق و ایل الوجود است و منزه است از آنکه وجود و
عارض شده باشد یا در وصول کرده باشد بخیر او یا از جهت از آنکه که گفتن حق یا
خطری طلب در آنکه جهت تفهیم او کردن که وجود و صفات است و البته قیام

۱۷ زبات می باشد یعنی اول ذات را اثبات می نماید که بعد از آن صفات را بیان کند
سبقت ذاتی ذات بر صفت مقدم باشد از روی تفسیر و تخیل بداند که مستحق
بر صفت و نسبت یکی مقدم بودن زمانی است و مکانی و ترتیبی و طبیعی و عقلی
و مصدری و ذاتی اما ذاتی چون ذات می سجاده و فعلی که بر صفات مقدم است
از روی تفسیر و تصور بر صفات و سجاده و مصدری چون صفات فعلی می گویند
بر افعال و این هر دو مقدم از ذات است که باز ذات اولیه بود مقدم بر صفت و چون
فعل مستحق است که صفت وجود آن را است و علت و این مقدم را که میگوید که نسبت
ذاتی که این و اصل نسبت تاریخی است که در تفسیر و تخیل و تصور و تفسیر و تخیل و تصور
و تفسیر و تخیل و تصور و تفسیر و تخیل و تصور و تفسیر و تخیل و تصور و تفسیر و تخیل و تصور
مقدم است و مقدم بر صفت و چون عام بر صفت و عام بر صفت و عام بر صفت و عام بر صفت
بر صفت مقدم است و مکانی چون اما بر صفت و مکانی و مکانی که نسبت را میزنه
بر صفت که بر صفت و مکانی چون بر صفت و مکانی و مکانی که نسبت را میزنه
با اتفاق و هر دو را سلام و رنگ نسبت درین که حاصل بر صفت مقدم است و مصدری
صادر و ذاتی و صفت تزیی باشد چه مقدم تو که نمی داری مقدم است آن نام
ذاتی و بر صفات علم دار است و تفران اما فعل ثابت تو وقتی ظاهر شود که اراده
نسبت و داری و آن فعل تو که نسبت ظاهر میگردد اما مقدم است از روی آنکه
سبب وجود نسبت و نیز از این گفته ایم که جایز است که شخصی و احد را چند صفت
فعلی باشد مانند کاتبی و صاحبی و بخاری و سخاوت و زینتی و شجاعت و بدولی از
مجموعی از چند که مصدر است آن فعل خاص ظاهر گردد نسبت آنکه فعل بر صفت نسبت

و ذات از

و سخاوت از صفت جو افروزی و آن نسبت انحصاری است تا بدانکه آن صفات تو را چه در
الکون بداند که مقدم ذات تو بر صفات تو و اهمیت و تقدم صفت کاتبیت تو بر
فعل کاتبیت تو لازم است و تقدم فعل کاتبیت تو بر صفت کاتبیت تو واجب
ثابت است و میگویند از روی آنکه آن صفت نوع مقدم تر است نسبت باشد و هر یک از این
باز که در دو تفریق است میان تقدم ذاتی و طبیعی می باید که نمی تا از خود از تفریق
که راه نشوی از آنکه یک جز و دو می باشد و نیمه و و ذات منزه است از اینکه نسبت
باشد یا پاره از آنچه و اگر کسی که مقدم ذاتی چون طبیعی است از آنکه طبع علم
میکنند بلکه ذات بر صفات مقدم است و صفت با وی ممکن اما جایز نیست که
اطلاق کنی تقدم ذاتی را بر و احد از آنکه این تقدم اولی است نسبت و یکدیگر
و از این اعتبار و اما مستند کردن ذات و صفات که عددی که تا از این تفسیر
بقایند صفت بود و قایم نسبت که ذات و در فرق میان تقدم صفت مقدم است
صفت نسبت و میان صفت و وجود آثار که فعل است ظاهر است از آنکه معمولی و
صفت است این که نسبت که مکتوب کاتبیت ظاهر میگردد اما می تواند بود که در میان این
صفت کاتبیت کسی را بود و کاتبیت نکند بخلاف مکتوب و فعل کاتبیت که هر دو یک
ظاهر میشوند و اگر کسی گوید که تقدم عقلی چون تقدم مصدر است باین اعتبار که از
فعل کاتبیت مکتوب نام میگیرد و میگویند از روی آنکه جایز باشد اما تقدم مصدر را تقدم
عقلی اطلاق نموان کرد و این بنا بر آنکه گفتیم معمولی است ظاهر می شود و علت
پس معمولی اما صفت کاتبیت از فعل می تواند بود و مکان امر الله صفت عولا
قابل چهارم میگوید که وجود علین ذات است باعتبار سبق ذاتی و نه غیر ذاتی نسبت

۱۹ با وجود آنکه از نسبت بساط و سده مفردات بواسطه دور افتاده و از نسبت
 تا وجود مرکب توابعی نمیتوان کرد و غرض آنکه برای هر کسی و جوی میکند
 وجود مطلق ذاتی تعالی و تقدس است غافل چها صلی و بی معرفت که آنکس
 غایت و منشأ از آنکه مکان برده که ذات محقق است وجود انراست و این
 مقدورتر و آسانتر که وجود مطلق بی افراد معیده که آن مخلوقات است پس وجودی
 پس چگونه آن وجود مطلق را بر ذات او سبحانه اطلاق توان کرد که او است
 بخشنده همه وجود اوست واجب الوجود پیش از وجود مطلق نظر کن و چو خود که
 توانایی داری و صفت کثرت داری و نام آن صفت که ترا کاتب میکند و آن
 مکتوب که بوقت ارادت تو از تو ظاهر میگردد از فعل کثرت تو که وجود مطلق
 است آن کثرت و مکتوب عین کثرت و کثرت بی مکتوب بی پای کر
 با هم پس بر آنکه مکتوب انراست و کثرت فعل و کاتب نام صفت فعل تو که مکتوب
 فعل است که او را وجود مطلق میگوید پس سبب آن که آن ذات تو و صفات کثرت
 بی فعل و بی اثر وجود دارد و آن صفت را عین وجود مطلق نمیتوان گفتن چگونه است
 تو همین مکتوب با سبب اگر ترا تصدیق کرد غیبت دان صحبت او و کثرت او و
 خود بوی منافع بگوید که از اعتقاد حق دور افتاده است **فصل ششم** که میگوید
 وجود غیر ذات است با اعتبار ذاتی از آنکه صفت را بخواهیم قیامیت روان باشد
 بگوید او از آنکه موجد است و در آنجا که وجود و جمع صفات آتی ثابت ذات او را
 در ازل و ابد و غیره از آنکه چیزی در او صلی کند و مقدس از آنکه صفات او بجز آن
 باشد که آن حلول و عارض شدن صفت مخلوقات است و غرض اهل بیت و حقا

انرا

دست که وجود غیر ذات است اما از نسبت و ثبات اوقات است **فصل ششم** که وجود
 عرض عالم است یا بر اعتبار که عین مکتوب و نسبت هر فردی از ازل وجود و معرفت
 اصناف و هر نوعی از انواع و هر جنسی از اجناس تا آنکه در آن نسبت ثابت وجود
 از وجودی دیگر چنانکه همانرا میگوید با هم از اشی دیگر در وقت و مکان خارج نیست
 بگوید او یک و اوست ارشاد او با که او را گویند وجودی که اصل ممکن است آن ماده
 موجود است و نسبت و نسبت بکثرت موجود عالم سبب چنانکه در علم و بود و ماهیت
 ممکنات و عرض عالم آن صفت لاحق را میگویند که وجود را بصفت مطلق مکتوب
 و از قدرت و وحدت وجود و علیانی بصفت وحدت و امکان ظاهر میشود و دور
 میگردد در عالم کثرت با انواع اقتضای کثرت را میگوید و پس که نام عاقل و ادراک و ادراک
 کثبات و اصل موجودات را عرض کن که هر چند که در بی با و طاعت است که بگوید
 با بحث آن میگویند تا وجود حق را این تصور کنیم تعالی الله عن خلقه پس از آن
 ماده که اصل همه دایست هر فردی مثل همچون چو نسبت و آن نسبت او بجز آن و دور
 و کثرتی و غیر آن پس آن نسبت بچوب شرکت دارد و در اصل ماده خود را با آن نسبت
 جوی و کثرتی از چوب جدا میشود تا چون از آنجا طلب کنیم که با آنکه چو طلب از آنکه چو
 بصفت کردیم که مانند ذات از حیوان و مندر بر آن نسبت که در صفتی عارضی این دو
 جزا است این صفت و در آن وجود و جوی و کثرتی را گویند که در وقت آنکه قطع
 کرده بخار آن نسبت مطلق را با نسبتی مخصوص و صفتی که بوی لاحق شده است و اول
 از میدان دوم از سماره خورون و برسم نشان دادن و میوم آن نسبت را بر
 هر دو صفت پس چنانکه حرکت تابع ذات حیوان است از روی ذهن و از روی

ظ
ووریت

مشایخ انظار و در امکان فایده خود گرفتند **قایل دوم** که گفت معدوم چیزی
سبب نماند چون باعتبار قول فی ثبات بوده **ان زلزله الساعه** یعنی عظیم
روایت نمائید که آن دو کلمه کس فی امکان است که چیزی مرکب است که ظاهر کرد
که گوید موجودی و کما فی آن معدوم است یعنی باشد هیچ و با او ممکن و آن چیزی که بود
اول کتاب نیست کرده ایم و وجود را بر فرض بیان کن ارا که معدوم حقیقی هیچ وجود
قایل دوم که بگوید که معدوم هیچ نیست باین قول فی امکان که رسم بود
و در حقیقت من قبل و له ثبات اشیا و وحیت تصدیق کردن
اذا نگردد او از این معدوم که وجود ندارد و معدوم حقیقت که آن جمیع الوجود است
و از چیزی خبری یا بخاطر حقیقی باشد همچون وجودی یا معنوی باشد مانند وجود مخلوق
بر دو را چهر گویند تا چیزی که در فم آید و یا زبان و در خارج واقع وجود نداشته
که آنرا چیزی توان گفتن نیست که بخارج و قولی اصل نیست که چیزی ظاهر شده در عالم
شهادت روایت که بگوید چیزی نیست همچون وجود و اگر با علیت سلام که پیش
اگر که با علم شهادت وجود مرکب جسمانی و ظاهر که هر کس هیچ بود که در عالم شهادت
انچیز را نشاند که ایستاد او انار و است که در عالم غیب چیزی مشایخ باشد چون
ظاهر شود و هر دو عالم چیزی بلکه باشد چنانکه در قیاس گفتیم و اصل عالم **قایل دوم**
که بگوید هر دو اصل عالم هیچ صفات نیست و نظر مخلوقات کرده که کسی را مصفی
بنده و ظاهر شد تا فهم کرده که آن جودان و ترسیان چنانکه در گذشته است که
شد زبیب تغیر باشد با کثیر و هیچ یک روایت عاجز نیست کثیر او چون طالب بیگانه
حقیقت او را اجبت او را تغیر کردن بخلق بنوع خدا بیعی در کلام قدیم خود را زود

۴۱ لیکن کماله شیء یعنی نیت باشد و هیچ چیز و هوالتی به البصیر
 و او نشو و نشایست اکنون باورداری کلام او را اگر کشیدنی میبایست چون روا باشد
 که بجان و دهن شیطانی یعنی صورت حقانی و همچنین فرموده در کلام ان الضن
لا یخفی من شئ شیء یعنی حقان را هیچ چیز را پنهان نیست و اینست که از در یافتن
 حق فرموده که او لم یخفهم الی آخره یعنی لغایت نیت بندگ را نترساند که
 به فرستادیم ای محمد و بایشان بخوانی خواننده میشود و بایشان تا از تو کلام ما باشد
 و بشان سرگردان قبول کرده از سر نه باشد و اگر قبول نکرد و اجابت دور کردن او از
 و یا رسانان قال سید تمثیل از آنکه نظر کرده بعضی سالکان که در تجلی صورت
 و نورانی که دیده اند غلطی حق را و دامن از آن زده در سستی و غیبت و دیگر نظر کرده بآیات
 مثلاً که نام دست و روی و ایستادن و آبرن و امثال این الفاظ آمده و در هر کجاست
 از ناول که حق تعالی آنرا با سباده و ال قانده در قرآن فرموده که آنکس که در دل او است
 یعنی سیاه ولی در آیات مت به بیت لغت تاویل میکند و فتنه بخواند و آن تاویل را
 تکوین او را برای آنکه نصیرین کرده آنچه که در حدیث بان مطلق است بروقی را است
 حق سبحانه و تعالی نیز از حق تعالی منزله است از هر صفتی که در این کمال او نیست اعمالی
 اصل درین است که مالک گفته هر چه الله در آنکه از سوال کرده که استواری چه
 معنی دارد و فرموده در جواب که انظراستوی معصومیت که در قرآن آمده و چنانکه کان
 معلوم نیت و سوال از آن بقرینت و من آن میگویم درین مبدء که متعالی فرمود
سبحان ربی السموات و الارض رب العرش عا یصفون
 یعنی پاک و منزله پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار عرش را آنچه او را صفت

بسیار

میکنند قال چهارم بجز نفس بعقل و فهم خود تا که بخندد باشد از ترک و در او برآید
 مجوس و اهل تشنه باشد که ایشان را آفریده اند و فطره این آیت که صدق
قل کل صعب عند الله بگوئی محارث ترا که بروینک هر آفریده خداست
 نزد او است و دیگر نظر باین حدیث کرده که بگفت آیت که در شکم مادر بخت بود از تقاضا
 حق بخت آمده و بخت هم چنین است که در شکم مادر بخت بود از تقاضا
 و نظر باین آیت که یا یسئل القول لدی یعنی در حضرت من هیچ سخن مبدل نگردد
 و دیگر آنها که فرموده و احادیث که با معنی ولایت میکند چون طالع جید است
 از آیت تغییر او اما وجهت ارشاد او را بخن آن ادب نگار و کمال
کسب حیب خود را علیه الضلوه والسلام بان نادب فرموده درین آیت که
 ما احصا با شمر حسنة فمن الله الاية یعنی آنچه جویم رسد از بگوئی از
 فضل ضایع و آنچه میرسد به از بدی و ننگی از هر کس نفس است از برای آنکه
 خدا تعالی نمی فرموده از غلو کردن در دین در بیان توحید و تفسیر کردن در
 تخریب این هر دو ناپسندیده است تا از شیطان و نفس این همانه او را از مجاهده
 باز نماند که پادشاه بان مجاهده حاصل میشود و در راه حق چنانکه در آیه والذین
جاهدوا هینا فرموده و اگر در آن اعتقاد نماند که اهل وضاعت او را از پادشاه
 و در آخر از قال سید بعد از آنکه بختیوب میگوید که خبر از غلطای خیالی و شر از
 نفس چنانکه در آیه لعلکم و متکب با خجسته که از اهل بیت روایت است
لخیر کلک بیدایک و الشریک لیس لیسک در کار که پاک میراند و است
 از شر و مشر و موجدات ظلم و انیت او را که فرنگش از برای آنکه ابراهیم علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۴۲ گفت و اذ امرضت هوشیافین مرض را بخود و حالت کرد و شفا مستحقا و در وقت
الافهم انی اعوذ بک من شتر نفسی و حق تعالی فرموده قال اضلت
الایه کجای میگردم که راه میبشوم بکن که راه میبشوم من نفس خود نفس را که ای عجب
و اگر راه می یابم از وی و هدایت حق می یابم اما باید که این سخن عارف و محقق باشد
از برای آنکه حق تعالی شتر نفس را فریده بلکه شتر نبی میباشد و غیر نبی پس شتر حق
و فدای از شیطان و نفس را بدو نیست اما به نسبت آنکه در مان برانند و فرغان
آن هر دو نیز نیکو نیست از آنکه بسیاری و غفلت نور را میتوان داشت و هیچ ضرر از
غیر شتر فعلی اندوخته و در مسلم بهتر و بهتر بود و نیست اما به نسبت که در آن که بیکم و در آن
مال ایشان بیکم و در برایشان از حق جدا بیکم و ایشان را شتر میباید و حکم از برای هر
بزرگ شتر فعلی کند از برای خیر که شتر چنانچه شتر بیکم و شتر فرشته که نو و او بیکم و
چند غم خود که بیکم و در جوارح بود زنی باران که رحمت و سب فراخی نیست به نسبت
کار وانی که بار شیشه دارد و شتر می نماید اما اگر تا نفعی بیکم و کسی را با خداوند عطا
شریک میدارد و در از برای حق و با عدل و لک الشریکی باید که طالب حق در مقام حید
شتر و غیر از حد امتیحا چند و در انداخته در مقام عمل کردن و میاید به با نفس و شیطان
از هر یک که شتر و شیطان و از حد صلاقی که بروی ظاهر میشود تا میبری باشد و نه قدری که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که قدری تجسس این است **انما قال شتر**
که میگوید که شتر است و نه قدری تشبیه است و نه تعطیل از برای آنکه افراط و تفریط باشد
و اجماع اهل عقل و بصیرت ممنوع و مذموم است این قایل راست تر است که در و در و در
و است و نیز در کبریت بکن و صدق را که صفت صفت خود که فرموده میخلو و ایشان

بسم الله

و حیثاً فی فیض امان به بنده فرموده که بقدر احتیاجی داریم و ثواب و عقاب بآن
سبب معین و معین شده پس بنده را در میان احتیاجی عطا داده و از وی حق
آن میطلبد چنانکه مال داده و حق آن میطلبد و بعضی میگویند پس فی الذریع
یعنی فی حق الله قرصاً حسناً با وجود آنکه مال داده اند و از برای هدایت است و ثواب
به بندگان آموزد و انی میانه باشد فی الامم و هم اهل مسیحیت بآن باز میبایست دلیل محکم
اینکه در از برای هر یک که قدری نیست به نسبت آنکه ایشان را بقدرت اوست و غیرت
بدان نیست که ما در حق ایشان نشین و در حق حسن و لیکن و غایب شکی و در آن که بکنیم
بجایان نبین و هم نقشش که هیچ احتیاجی ندارد **قال شتر** که بیکم و در عقل اول بود
بآن اعتبار که صریح است که اول خبر یکم و جفا آورده عقل فریده و او را گفت پیش ای
سپهر که گفت باز پس رو باز پس رفت و نه و حق تعالی بعت و جلال من که در تو بود
چیزی نیا فریده و ثواب و هم و نه و خوبت پس چون در هر تیر جوهریت و قنایت
فیض حق اول اول دیده و او را اول بساط میگوید و در آنست تشبیه بوی کون
قال شتر که میگوید که عقل و قرب بطریق و فیض و بنده به نسبت نبی است
و اجماع تخمین بر قول و از برای آنکه او را در کتب و صحت است و مشایخ و
و جوهر مسلم بنده ایمان شهودی و دیده و دولت نور محمدی و در او ستم احمدی و ان
حروف را در غیبت بی عیب از بر تو تو بقی خوانده و دیده که عقل همچون الغیب
که از چهار نقطه الف شد و پس بجهت آنکه او را تعظیم است و محبت و در کتب و هر یک
باجد خود است و محض آن بقدرت خداست و هو المستعان جل جلاله
اما قول فضل در میان نیست که بدانند طالب حق بجهت که وجود ممکن نیست که وجود

مطلوب
حق اول
مطلوب
حق اول
و فیض و شهادت باشد
سینه

مع عدم هر دو او را برابر باشد یعنی امکان آن دارد که موجود باشد و ممکن آن نیست
 نیست که در پس از قلم تا مقدم بر این تکلیف و بطریق حتم شروع باین
 بیان حقیقی و باطل است و موافقت و موافقت که این همه را در این
 شرح و برهم که چند قسم است تا این توانا و در این قسم کنی و غایت و این قسم
 کرون این که از یک کس است نیست بلکه از نور قدسی است و غیره و مندرج است
 طبع حقیقی است و الله تعالی **قال لا اله الا الله** که میگوید اصل و حقیقت بر حق تعالی
 است و در این حکیم و توانا و در این قسمت هر واجب اگر چه اصل است
 و در این مورد و موافق تر معجزی و تکلیف او آن یک چنان است که حقیقی و غایت
 ندارد و در غایت او را که در گفتن باین بیانی که کرده در آنکه حقیقت در کلام محمد و در
کتاب علی علیه السلام **الرحمة** یعنی خود واجب که او امید از کرم بر داشت خود حقیقت
 دیگر از راه **قال کل عمل علی کل عمل** که برای هر عملی عملی است
 بدان حقیقی و قوی که حق را تا نیست و حقیقی و شاکه که این است که هر چه از
 همه اصلاً آفریده اگر چه علم آن حقیقت در یافتن هر کس بر او چه آفریده
 عالم از برای اهل معرفت از برای آنکه او را در احوال و کلام و کلام و حقیقت
 اکنون دو قسم باشد هر مخلوقات یکی مطلوب لطف و یکی مطلوب بغیر تا مظهر
 لطف و تفرهر و در پر شود و هر یک و عده تقدیر نگاه کن که کدام یک اصل و تفریه تا
 واجب گفتن روانیت از آنکه او را واجب گشته است و ما واجب از آن
 میگویم که کسی دیگر را واجب کرده و حق تعالی از این منزله است و مقتضای
قال **سبح** تا آنکه هر چه از خداست واجب نیست تا از آن که در باشد از بی ادبی و دور

اینها را بنویس

باشند و در غایت حقیقی و حقیقی او را که واجب از آنکه واجب و در این
 و در این میتوان یافتن اما قول فیض قدس است که برای این عالم آن
 عالم چون در این است و این گشته این در این است و در این است که هر چه
 جعل که از این است و الله تعالی **قال لا اله الا الله** که میگوید اصل و حقیقت بر حق تعالی
 کامل باشد و در این قسمی قادر چون تفریه که میگوید تفریه و در این است
 است که این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 نیایند و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 عالمی که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 و او را در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 ترتیبی که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 خود و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 و طبع برای لذت و تفریه و برای موافق و غایت از برای داروای که طبع
 از آن و از برای آن مستغنی است و مطلق از برای آتش و دود و سخی از برای
 عمل و میرزای از برای دفع فضلات تا هر یکی را از برای مصلحت بکار دارد
 و این همه را به جهت مصالح و مشعوره خود است که در این است و در این است
 نام آن چنین کرده و آن صفت که میخوانی بآن نام باطلی است و هر کس بر تو احوال
 توان کرد که هر چه را در یک صفت است حتی اگر چه که اعراض کند از انانی تو بر
 بپشت او میخندی از آنکه هر یکی را از برای عمل آنکه نیست با خدای تعالی و غلامان و کور

اینها را بنویس

۲۵ اولیای پنج تن اقصای جهت نیکنامی و ظهور آنکه علم با حاشیات و زوایا و قدیم
 اگر دیرینه حاشیات را بر حقیقت بحث که بی جهت حق را به چند زبان دارد و از جهت
 میان رویت و نظر و ابصار و در یک آیه بطریق اختصار با تو بگویم حق تعالی
 در کلام قدیم فرموده و ترسیم میظنون الیک هم لایمضون
 یعنی تویی بسنی با کمال بریده حقیقت صورت این ترا که این نظر تو میبیند
 بریده صورت اشی بسند بریده باطن و حقیقت رویت را صفت میسر است
 حضرت اوسلی علیه السلام و سلم و نظر را نسبت کرد با حق و آن که حق بصورت
 میدارد و ابصار که از دیده باطلت نفی کرد از آن که از آنکه رویت را علم
 تغییر میکند و خاصه عقل میگویند و ابصار از خاصه نور ایمان میگردد و نظر
 از خاصه حیوان پس تناقض نباشد میان این سخن که ما گفتیم ابصار تعالی باین
 دارد و آنکه گفتیم ابصار او را ادراک نکنند از برای آنکه ادراک محیط شدن باشد
 بخیر ی پس دیده حقیقت بین بیند اما محیط نگردد و بی و نظریه باشد که حقیقت بین
 شود در تجلیات صوری و معنوی و نور و رویت در تجلی معنوی اما محیط عاید
 وضع ارضی که معراج پس بوده از آنکه گفته من جبر پیر را که درم در آن شب
 و آن صریح عبد الله عباس رضی الله عنهما در منراج می بوده که بخیر رفته باشد
 المقصود چنانکه نفس کلام آن مطلق است و درین آیه فرموده سبحانه
 الذی سرى بعبد لیل من المسجد الحرام الی المسجد
 الاقصی الذی بامرک حوله لنزله من یمینا و آیت قرآنی
 فتکلی الیون بر آنکه عظمت خداوندی جل و کرمه این اقتضا میکند که بتدریج

بینه در بیان

بینه را در آن درگاه دشمنی پیدا شود اگر تحقیق این سخن بخوبی نگاه کن
 بر تبتی که حسب طایفه را فرموده در مقام دعوت تا خلق را یکی راه نماید و مرتبه اوتیر
 باین میفرماید که در اول حال میفرموده بودیم کن ای محمد خویش آن نزدیکتر خود را
 بقول سجده و انداز عشق ترا که الا فی بیان دیگر فرموده است نشان
 اهل العزیز و من حولها یعنی ما هم کن مکر را و کرد آن و در کمال
 فرموده که فرستادیم تو ای محمد مکر را برای هر طایفه که بهم شارت دهند
 باشی و هم به کنند کما قال و ما أرسلناک الا کافرا لئلا تسأل
 و بکنین در برایت فرمان چنین بود که بگو ای محمد با شما هر کس که شما دین خود
 و دین خود را جنگی نزنیم و مالی نمیستانیم بعد از آن فرموده قتال کنید
 این ترا در حال این که بگوید مکر در مسجد حرام بقوله و لا تقتلوهم عند
 المسجد الحرام و دیگر فرموده و اقتلوهم حيث وجدتموهم
 یعنی کشتن را فراتر از هر جا که بیابید و این تفاوت از جهت تربیت و ثروت
 حال و تقویت اهل محل است و آنکه پیشانی و فراموشی باشد یا عجز از آنکه
 قدرت از سجده بر همه ایشان از اولین و آخرین است که بیک چشم وزن پیدا
 نیست کند و راه نماید چنانچه خواهد پس سخن صوری جهت تربیت مبتدیان است
 و نوری جهت متوسطان و معنوی و دوزخی جهت مستهیلان اما معنوی را
 و دوزخی است یکی متوسط تعلیق دارد و دیگر مستهیلان فاما دوزخی مستفهم
 تکلیف است و پس قایل است و چون که میگوید هیچ جایز نیست یعنی در کلام و حد
 ناسخ و منسوخ نیامده و مذاهب اهل حق نیست که در اوست پس اگر کسی او را میدارد

۳۹ گفت استاد طریقت شیخ ابی القاسم صید بغدادی قدس سره لولا المقامات
 لادعی کل الناس سلوک الطريقة یعنی اگر علامات مقامات نبود که
 بان یقین می شود که بجای رسیده یا نه هر یکی بزبان دعوی سلوک و وصول می رود
فایده بیست و نهم باینکه میگوید ایمان معتد معتبر نیست باعتبار آنکه یا هر مادی
 بچون طوطی که اگر صاحب جلیه قرائت خود را اندر این مختلف بزبان می راند و می داند که حق
 دل آن معتقد خود را آنکه اگر عالمی دیگر بخندد که گفت آن نیز باور میکند بخلاف آنکه
 اعتقاد کرده است میگوید که معتبر نیست و روا نیست تشیع کردن بر این قایل اند
 آنکه اعتقاد دیگر آن معتقد در استنکاری و بهر انت که ثابت و جائز باشد بآنکه
 مطابق واقع است **فایده بیست و نهم** میگوید ایمان معتد معتبر است باعتبار آنکه
 صدقاً بآنکه کار فرما فرموده که ایشان نیشخند و نخعل دارند از چهار پای نیز اندر نموده
 امر بحسب ان اکثرهم یجمعون او یفعلون ان هم الاکابر
 بل هم اصل سبیل و جای دیگر فرموده از زبان کافران لو کان اسمع
 او یفعل ما کان فی اصحاب التبع یعنی گویند کافران اگر ما شنیدیم
 بتقدیر ما یفعل کرده بودیم تحقیق از اهل دوزخ نبوده تا راست میگوید این قایل
 از آنکه مشیدن تعلیق معتد میسر بود و معتدل تحقیق و معتد است که بتبع اندر آن
 یا کوفته و علامت صدق آن نیز تعلیق بنور ایمان دارد و تحقیق آنست که صاحب کسیت
 و در حدیث صحیح آمده که مردمان دو گروه اند یکی آنکه هر چه کنند از روی علم کنند و دوم
 مستعمل که هر چه کنند بچشم عاقلانه و باقی مردمان بچون کمرش می اندازند که هیچ منفعتی در ایشان
 نیست و حق تعالی در کلام فرموده جبرتی که در حق سران بند و بخت کسی را نیست که او صاحب

دل است که بگوید

دل است که بخود حق در می یابد یا صاحب کوشش و پیوسته است که از در طلب
 آموزد و کوشش میسر و در بخت و جیت خاطر بر این سخن که از عالم می شنود و بخت
 کرده اند این حدیث را و صی اخفرت و سید العارفین من الاولیا علی این طالب
 کرم الله وجهه در صیبتی که مرید خود را مکمل بنیاد بگردانده و گفته مردمان دنیا نیستند
 یا که نیکه طلب نیستند و دای چرخ و بخت از علما و باقی بچون یکس این که بر ایشان
 و آوازی متغیر می شنود و چه رکنی محکم نشود و بخت بر بادی که می درو می کنند تا آخر جیت
 که فرموده پس صریح و پستی از کلام و حدیث و آثار که اصل بگویند که صاحب قلبیت
 یا طالب دل و هر کس که از این دو دایره پر و پست از حیوان گمراه است از برای آنکه
 این دو وقت استعداد را ضایع کرده که باین هر دو از حیوان معتد است و حیوان
 جز را از استعداد خود کم نموده **فایده بیست و نهم** میگوید که کار فرما در استحقاق
 نیست در کار که صادر میکنند از طریقان و هم ظلم در آنکه غیبت کسی را با آنچه خود خواسته
 بوی روانیست بخیار او چون در مقام تنبیه و طلب محال صفات است و لطو جیت
 تنبیه که حضرت عزت ظلم کننده نیست بر هیچ بنده از برای آنکه ظلم و وضعی دارد
 بیکه آنکه جزای در محلی بعد که محل انجیسر نباشد و دوم آنکه تصرفی کند در ملک دیگر
 بناحق و معتد است که از اول قسم تا با حق قدیم و هر چه در زبان آسمان و زمین است
 ملک از برای اوست و هر کس که از بیره از برای آنکه لایق است و او است در محلی
 آن چیز و آنکس از بیره از آنکه حکم و علم است چنانکه صلاح عموری ممکن نبود و با
 و ظلم و لطف و غیر خود را بخواب که تمام کند بر حسب اداست از برای در وقت معین بکار
 بقدرت باطن او جیت قدره و از این فرموده **لایس الا یفعل و هم یسألون**

۱۲ لله الا من قبله ومن بعد اى هم امان اى هر كس بخواهد خدا را بپسنداند
و اسجد اولاد كم و نوى كند و اهرت بپندارد كه فرمود و لا تقربوا هذه الشجره
و يقين بر اينكه خداوند را جل از كره و نوى را نفع است و رضاي متعدى است كه كره بر نوى است
لازم آيد اى كس كه اهرت و چاق است را نداند و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
وقت كس كه نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
و بويست كم و رضا است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
قرين ارادت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
يا صام الله و اية اعلموا ان شيم و قال بعد ان رضاه الله عنهم و رحبت
لهم كالا سلام و دينك ايسر بركه خدا را فرمود و نيت است و نيت است و نيت است
و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
باز و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
بى زمانى را اگر چه وقت مقدم اولد و كس ايسر از كره است اما نيت است و نيت است
ظاهرا و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
شمار بى نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
پس اولد و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
بر نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
معهود و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است
مظهر است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است و نيت است

[illegible]

۳۲ در قبال مایه باشد و آنرا امری اختیار می رسیده که حیات ابدی داشته
باشد و آنکه اوئی تواند بود که حق تعالی چنین فرموده بچند خود صلی الله علیه و آله و سلم
که زنده گویان است انکس لا یستغنی عن احببت و جانی دیگر و طاعت
مجمع مرئی القبول **قال سید** که میگوید استطاعت من فعل
است یعنی آن توانایی که بنده را بقدر آن وسیع تکلیف میکند و آن ازین جهت است
پیش از فعل است بان اعتبار که نظر کرد و آلات و ادوات که دست و پای
انگشت و قلم و دوات و غیر آن است و اینست که **قال سید** که میگوید
استطاعت بعد از فعل است با اعتبار نظر و تفحص و تحقیق که آن امری غیب است
مستور و نه آنچه که قایمست بعضی نیز فاعل چنانچه چون ادوات و آلات
که چیزی بنویسد قلم و انگشتان همه در زمان در آید بسبب آن توانی که در احوال
شده از خود و برل با عقل او شده روانست شش کردن بوی که باین اعتبار
راست میگوید از آن جهت که قوت حادثه انگشتان و قلم و دوات و ادوات
میدانند که مستقر آن امر غیبی و صادر شده آن امر کنایت از صفت کایت او
در خارج صبح و چون در آن امر چنانکه گفتیم و فعل تحقیقی که اعمت از کایت
شخصیت که او را میخیزد است که در آن صفات کایت او فعل کایت صادر شود
و از آن فعل مکتوب که اثر است ظاهر میگردد و همچنین هر صفتی و فعلی که هست اسمی خاص
دارد تا از دیگر صفت جدا گردد بان اسم پس آنچه که در بحث اینم ازین فانی نیست که
قیام او بخود است ثابت اگر قیام او بخود است از وی ظاهر آنچه را ذات میگویم و اگر
قیام او بخود نیست میگویم که مصدر افعال شود باز که مصدر افعال شود از صفتی میگویم

و از آن جهت

و اگر مصدر افعال نشود و آن صفات ذاتی و اگر مصدر نیست و صفت نیست میگویم که صفت
آنرا صفت است یا اگر صفت است آن فعل است و اگر صفت نیست چنانکه ذات و صفت نیست آنرا
آنرا صفت میگویم یا صفت میگویم پس در خارج وجود و در آن جهت و آنرا باقی در خارج
نار و گویان در عالم نیست چنانکه در آن جهت صفات که بود و نیز در حق چنانکه فیض ایجاد
حق که فعل نیست که از صفت میجوید حق صادر شد که آن صفت که در حق صادر و در راه
ادوات حق که در آن وجود در راهی حق و فعلی است یعنی صفتی حق و در آن جهت
حق چنانکه فیض میجوید که در آن فیض ایجاد و نباشد هرگز ظاهر شود و اگر آن فیض ایجاد نباشد
وجود او و عدم برابر باشد پس از آنجا معلوم کن که از جهت وجودات به مخلوقی نیست که
مظهر ذات و صفات ذاتی و صفات فعلی باشد و فعل او اثر را صفت کرد و مراد می گویند
چیت در وی زمین و قایت حق فوض صفاتی و ذاتی و او و موالید ظاهر را که آن بعد
و نبات و حیوان است یعنی مستقر آن آدمی را و بعضی مکتوب و بعضی قوت او و جمله بیان
جست و این دنیا را مزرعه آفریده و برای کس و عمل او پیاخته و حاصل نبات
و شرف و تعلیم است که میده و پدر او را بسجود طایفه گویان در ششکان و کعبه چنانکه
و صلح و آثار رحمت الهی از آنجا که از جبهه اراونی که شورش فعلی بسیار می باشد که از صفات
آن نفعی حاصل گردد و عاری اند از آنجا که فیض او وجود است آن چنانکه از آنرا
کنند و این نیز دیگر اعتبار کنند که اینان بخود بر طاعت حق چنانچه چنانکه فرموده
و هم با صبر و بجا آوردن و هر یکی با صبر و بجا آوردن معقول است چنانکه خبر داد
در کلام و مآله مقام معلوم نیست از آنکه میگویند او را مقام معلوم
است که از آنجا که نمیتواند که در مقامی دیگر و او هر معزوم که آن قلیت و دوات و ادوات

و چون این را از ابدی نیست با وجود آنکه فیض رساننده از ما مری می باشد
 نفس خود را و موجود خود را و می دانند که ایشان و باطن اجسام و جوهر دیگر
 اما از حیث مژده از صفت علم چنین عاری اند و شیاطین نیز حیوانات
 صغائر و اطفال و طفل ارکات و حیوانات از عقل عاری و عاقل از حیوان
 این و باقی بر آنکه فرق میان عقل که فیض میرساند و میان آنکه نور از خود
 نیز ندارد و روشن میزند است که عقل بنفس خود و انانیت یعنی می دانند که او را
 وجودی است و می دانند که فیض دارد که با مری میانی آن فیض را می رساند و انش
 روشن و روشنی دادن هیچ علمی ندارد از آنکه روشن او بطبع است اکنون بیدار که
 ذات و صفات نفسی و اثری چنانکه با دیگریم داده اند نفس او باین اعتبار می باشد
 باشد از آنکه این امر یعنی روشن از آلات و قوت در موجود بوده **فایده سی و دوم**
 که گفته است طاعت با نفس است باعتبار نظر او بآن قوت حادث که از بدل یا تحصیل
 میگرد و در صورت نفس با او می باشد و روشن است با قوت حق تعالی و رایت که شمس بوده
والله اعلم بالصواب و می دانند که روشن و مشهور کرده در هر جسمی قوتی قوتی بر آن
 میگرد و دایمی قوتی بر آنست و قوتی بر آنست و قوتی بر آنست و قوتی بر آنست
 می بر این قایل است که قوت نوبت و فعل آن امر که در می نموده روشن
 پدید آید با آنچه می آید که آن را از روشن شدن نباید گفت اما حقیقت این سبب که می دانند
 برده از روی هر یک از این و این است روشن و روشن می دانند که روشن و روشن
 صادر شده و از صفت نفسی و با آن ظاهر میگرد و در سبب است قیامت از آلات و ادوات
 صفات است که قیامت را در صورت قیامت توانی و آن چون گشتن در است و که معنی نبات است

الله اعلم

اگر چه در صورت حقیقت با در صورت هر چه باشد و قوت که در صورت است و قوت که در صورت است
 باشد که بوی نویسد که در آن نور و روشن شدن و چون چنین که در صورت است و قوت که در صورت است
 و حقیقت که در صورت است و روشن شدن و روشن شدن و روشن شدن و روشن شدن و روشن شدن
 یعنی و بر آنکه احتلاقی واقع شده در این است قوت با دیگر که در صورت است و قوت که در صورت است
 فهم چنانکه حقیقت معنی در میان اند و طاعت یعنی با دیگر که انکسار است و قوت که در صورت است
 کردن و سبب باین قوت که فعل در این معنای است بطریق نوری که میگویند معنای طاعت
 فعل است با دیگر که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 خود را از سبب واقع شده و طاعت و واجب باشد چنانکه میان ایشان از آنکه بخوان در
 درست کردن لفظ میگویند و در این معنای است و سبب که در این است که در این است که در این است
 و معنی از آنکه روشن است و در این معنای است که در این است که در این است که در این است
 الفاظ و احکام معنای است که در این است که در این است که در این است که در این است
 و که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 و معنای است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 کردن و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 پس که نظر کن و معنای است که در این است که در این است که در این است که در این است
 نظر می کند و معنای است که در این است که در این است که در این است که در این است
 که هر چه را و نظر می کند و معنای است که در این است که در این است که در این است
 حاصل شده و که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 چنانچه میگویند که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است



۴ اما آنکه خبر وایسته است بی نشانند چنانچه در وفاقین که گواشتن قول و امان و پندار و کار
 و خبر و تحقیق و در بافته باشند خلاف از میان بر نیند و دانند که هر دو وفاقین و پندار و کار
 میکنند از برای آنکه در وفاقان دانند بر سر است کنند و هر گاه عصاره بر سر عصاره گرازد و وفاق
 مانده و کسار و در وفاقین که گواشتن دانند باز وید کرده و فایده ازان روشن بوی نزد گرازد
 و آنکه در وفاقان دانند از زمان که دانند بر سر است گواشتن و در ازان که حاصل کرد و جامع
 متفرقات و عصاره نقره گراشتن و خبر و عایت پس دانستی که اشتقاقی که میان علم و ادب
 و معنی و میان سالکان راه حق و واقع میکند و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر معنی
 یا میان احکام میکند یا میان معنی و الفاظ بطریق و کس که در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 از احکام دانسته و معنی میکند از حدیث با احکام از حضرت ملک سلام تا بعد از آن احکام که در
 و کواشتن عصاره و شاک طبعیت که در راه او چنانچه شده و تا وایسته است معنی و خبر و عایت که گواشتن
 راه او شده و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 تعلقات ظاهر و باطن که در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 میشود مانع خود را از گراشتن پس هر امان از ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 حقیقت تا از انکار مردم زبان خود بگویند هر امان که علم و معنی و خبر و عایت که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و وقت خود را به هم در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 جز نیست مطابق واقع از جمیع وجود از عصاره و آنکه اگر نظر کند مستطیع است که با ویران گشتن
 قدر سوره در ازان سخن که گفته است معنی جمیع خبر و عایت و معنی از معنی نقره و عصاره که گواشتن ازان که فایده بر سر
 سلطان شاهی قدس سره و گفته که معنی نقره از عصاره است معنی جمیع خبر و عایت که گواشتن ازان که فایده بر سر

در وفاق

هر دو مقام محروم شود از دانستن حقیقت جمیع و نقره و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و مستطیع یا خبری در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 نقره مستطیع و قول از جمیع که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 باشد از نقره مستطیع خبر است پس هر که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 مستطیع که در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و جمیع احوال و احکام و اسباب ظاهر از ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 نقره باشد ازان که در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و در ازان که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و نقره و با کمال الله تعالی و انبیا و حکمت تمام میکند با معنی که به لا تعالی و
 کند و الا انبیا و ارادت و محبت حق تعالی و از جهت است که در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و کواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 یعنی ازان که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 از برای دفع خصومت و خاطر و نواظر ارفع است از روی درجه و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 از غایت و عصاره مجروری باید از زهرات حق تعالی خاص ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 نقره مستطیع یا اعلام مرتب است و جمیع مستطیع را اعلان تا قول آن بزرگوار را در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 بر است خبر داده و دیگری از انبیا و حکمت تمام میکند با معنی که به لا تعالی و
 عالم و نقره نقره نقره است جمیع علایق و دفع جمیع عوارض ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 س فایده است از اعلی عینی و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر
 و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر است و در وفاقین که گواشتن ازان که فایده بر سر

۴۵ تقزیه مستحبی صاحب معرفت تفصیلت و در بیان این مراتب بسیار است از آنکه
 هر یکی از مصلحتی و متوسط و مستحبی جمع دارند و تقزیه بسبب جمع متوسط از مصلحتی
 افضل است چنانکه مستحبی از جمع این است هر دو افضل است از این و مستحبی باشد که
 مبتدی مجزولی باشد که مستحبی نگردد و تزیین نماید و متوسط و مبتدی در جمع مراتب است
 و در صفت با هم برابر باشد که مستحبی و متوسط تقزیه متغیر می شود و این مرتب است از آنکه
 متغیر می شود و دیده در شود و کسی را بر این مقامات مگر کسی که پدید کرده و بی مقامات
 از برای تانهاست کرده و یکبار یکبار برای بسیار و چندین دفعه و شیرین مقام
 و دانسته و توفیق الهی نفع و ضرر آن پس از این است طالب حق را ترک و دادن مشغول
 بعیب مردمان که کمتر از ضرری آن باشد که از عیب نفس خود غافل می گردد و از این سبب
 حضرت عیسی علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده خوشی را که بشود خورد و آرد
 و بدین عیب خورد و بدین عیب مردمان و چه میگوید قول امیرالمؤمنین علیه السلام
 که گفت رحمت خدا بر مردی باد که عیب مرا چه آید و بمن و اتفاق کرده اند که
 مشایخ قدس امداد و امام هم که عاقلترین مردمان نسبت به نفس خود شناسا تر است
 و مگر و مویز این چنین صریح مردانیت از بنی امیه علیه السلام فرموده که هر که
 شناخت نفس خود را بدین که شناخت پروردگار خود را بدین که شناخت نفس خود را بدین
 نفس و عیب و احتیاج شناخت پروردگار خود را بدین قدرت و عزت و محال است شناختنا
 شناخت **تاییدی چهارم** که گفته اسم عین تجلی است باعتبار آنکه نظر کند بر اسم
 ظاهر آنکه آن قدرت و موهبت نیست همچنین اسمها و صفات او ازلی و دانسته که در اول
 آن نامها شناخت بر ذات خود فرموده پس از آنکه عالمی و آیتی باشد بعد از آن بعضی اسمها و کلمات

در بیان این مراتب بسیار است

و بعد از آنکه بعد و او دانسته است و آن نامها و صفات آنها و در آنکه بعد از آنکه بعد از آنکه
 نامهای او و مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 ممکن است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 بعد از خود و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 اطلاق لغت است و از معنای آن غلط باز آید اما در این مرتب است و در این مرتب است
تجلی و چشم که میگوید به غیر مرتب است باعتبار نظر و معرفت و در این مرتب است
 این و اسم از آن الفاظ مرکب و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 از آنکه نامهای که آن شناخته بر خود و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 قدیم که عین ذات و باقی است از آنکه بسبب ذاتی و صفات و اسمها و در این مرتب است
تاییدی پنجم که گفته که اسم عین معنای است و در این مرتب است و در این مرتب است
 در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 یا در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 و مطابق واقع باشد و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 و تسمیه آن لغتی که صادر میگردد از این صفت خاص شخصی بود که با این مرتب است و در این مرتب است
 شخص تو و اسم آن از ظاهر این لغتی که صادر شده از این صفت عارضی پس چگونه آرد
 چه عاقل که بعد از این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 باشد از این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است
 از این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است و در این مرتب است

۷۱
 و قرا نقره الله یمنه و زور است و بی قرانی را که جوهر گویم با زور است و آن و حکام
 با تو خدائی بر سر دهان برادر کار می سازد چنانی و قنای و به درج نعم کی و حق رسد بهین محصل
 مع و دعایش ایشان در آن باشد و توست استعدا و نعم آن در کشته باشد و بخیر است ایشان
 بر رعایت که امر روزی که آن سیاست و طهارت و عبادت راست گفته این عادت
 و در حقیقت بخیر کردن بر قول آنکه اندر هر که بهتر دانسته و نیز دیگر است حق الهی مطابق واقع
 بان اعتبار که حق تعالی این کلام تعلیم فرمود که بهین است از چشم عقل و فهم پس نوشته بر روزی
 که در دوات روح است جمع آنچه بخیر است ظهور آن در عالم امکان چنانکه دانسته در
 اول نوشته بر لوح عقل چنانکه در دوم نوشته بر لوح دل و بعین دانسته این قابل کشف
 ارادت حق هر که در عالم امکان که دلالت کلام ازلیست چنانکه حق تعالی فرموده در اول
 از بر علیه الصلوة والسلام و همچنین در آن کلام گفته باشد که آن حرمت و باطل چنانکه بر از دنیا
 وضو دست بران در از دستند و ازین ادب و حرمت بر دولت برادر کینه و بر دنیا و دنیا
 غرب با وجود عبادت و عبادت و دعای بلاغت متوالیست یکدیگر به مثل این آردن چنانکه
 در طهارت که کجاست یکدیگر از اعتدال است و در آن هر که در شود و اگر طهارت میانه ادب
 یکدیگر و گمان پاک داشتن ذات القدر است و نیز تحقیق از هر یک چنان و در حق کردن
 لغیب و شیطان کرم کرد و جواز آن صاحب طهارت از الفاظ قرآن بخیر است آن بهر چه در آن
 در سر هر چه حق تعالی الفاظ چنانی روی نماید که چنان صورت ادبی گشته و اگر کار
 اخلاق آتی آموزد و اگر در طهارت کبری اولی خاص دیگر بخیر است و آن کانی میکل و افاضت
 بر نظم قرآن و بطریق آن و صد و صلی آن در مقام احسان و شرف بخت است و در حق که محض
 بجز ذات بیانی بر تانی و بهجاست در از نفس و شیطان با تانی میکل و بهش در آن مجال نیست

و حسب مقتضای ما

۷۲
 صاحب بنوقت با کانی اغراضی از راه برده با حق که لطیف انانیت خود را پاک کرده
 از لوث ظلمت وجود با نور شود و از آب قدم شسته باشد رنگ صورت در حق با حق که انانیت
 سرافرازی حق تعالی نباشد بسته او را هر چه چندان دانسته باشند از غلبه نور حق نورانی و محض
 شده باشد بخیر حق تعالی بر حق و بر حسب صحت فانه بنظر منور الله لا حول الا بخیر
 فرموده در صریح حق تعالی اولیائی فاما غلبته ان اقله من نور بی
 قلوبهم فحیرون عنی کما اجز عظم احدیت یعنی حق تعالی فرموده در صریح در از آنکه
 بهجاست میانه که چه در اول اول خیر که در آن باشد که نور از اول این انانیت
 تا غیر از عبادت های پس بر سر است و بهین چنانکه در آن که بهین حسیس پس با کانی اعتقاد
 و اقله در کلام حق که آن قدر است با صحت و آنکه این قرآن خواننده باشد با حق تعالی کلام او است
 یا در آن کشته در کلام او از عبادت پس مردان است که او را حق تعالی کلام دانسته اند و در کلام
 کلام محضی را از کلام حق تعالی که در کلام پس با کانی کلام پس میان کانی که حق تعالی محض
 الوجود و حق تعالی دانسته باشد و ممکن الوجود را در آن هیچ فعل باشد اصل و آن عبارت از دوام
 او را که او تعالی که سعی خود شایسته در باب آن شروح گفته ایم و حق تعالی بکرات که کاتب
 ممکن الوجود و عز است ذات و حسب الوجود و در آن عبارت از نظم امری که بهین است
 با طریقی و نظم بهیوم است که در دست طلاق آن بر حسب الوجود و حق تعالی فرمایده است و در
 آنست که کلام کاتب باشد و کلام او را در حق تعالی که در حق تعالی بهیوم با نیز بر کانی الوجود
 و آن عبارت از امری که منظم بر نفس متکلم ثابت باشد با در لوح محض صوری که آن حق تعالی
 در لوح محض صوری که آن قوه حافظه است و فرموده در واقع با در لوح صوری از چوب که غرض
 آن قول عبارت از اصل امری که منظم با شواهد آن امری که در حق تعالی بهیوم و حق تعالی کلام

و قول ظاهر است از آنکه قول محتاج است بقول و کلام محتاج نیست از آنکه گفته عبارت است
روانی از امر یا مشتمل که ثابت است در نفس متکلی و غیر آن و مثال آن که گفته در نفس آن آمده
هر چه می بینی اندر من است این ثلاثی است که در حق صوفیانی از خود بیرون می آید و بار خود
گفته می گویند من نور کرده ام در روز روشن و غنی با کسی می گویم پس می بینم این سخن گفتن
او را هیچ نقصان ندارد و حاشا نشسته از آنکه گفت از آنکه هیچ در باطن خود قطع نکرده و دیگر بیان
امر بخند و این سخن که بر زبان را در حق نظم او نبوده بلکه کلام خبر میرسد که او این سخن از امر حق گفت
یا از امر عیبی پس اول قول را گفته باشد از امر شطرنج ثابت را بیان کرده باشد یا می بینی ازین
می باشد که گفت **فان الکلام لفي الضواء و انما جعل اللسان على الضوء**
یعنی کلام ثابت کرد و اول ثابت باشد و زبان یعنی باشد بر آن ثابت پس کلام عبارت از آن
در جاب است و قول عبارت از آنکه در زبان است و تخمین محققانند قول است از آنکه این سخن
قول بر حق و درست و قاطع و عام است و دلالت میکند بر آنکه در وقت گفته قول بر حق است
آنچه می بینم من بام غیر آن آمده و او را چنانکه زوده و کلام الله موسی تکلیما درست که
بگویند فلان گفت حکایت فلان اما در زبان است که بگویند فلان کلام گفت و تخمین نیست و از
صحتی که دلالت میکند بر آن صفت است و سخن که با کلام را در کلام الهی کردن اسم سخن را در
یکه که او را کلامی باشد از روی مجاز مگر بر حق تعالی از آنکه بنام این نام و کلام و صفت چنانکه
حي و صبيح و بصير و دیگران میان قرآن و کلام ظاهر است از آنکه قرآن عبارت است
مجموع آنکه در لوح صوری یا معنوی مثبت است و کلام عبارت است از امر یا مشتمل در نفس متکلی
مجموع چه عرق اما اطلاق می کنند بر آن کلام و کلام را بر قرآن از روی لفظ مجاز و در کلام
قرآن مجاز است و قرآن مثبت است و استعجال بپس مجاز از لغت و فصاحت میرساند که کلام

فان اللسان على الضوء

هی ران می شود که تحت مجاز لفظ گفته در میان تحقیق و ادوات گفته باطلان است و گفته
بر باطن سخن تحقیق است و درست لفظ نام نفس او بر آن مستقیم شود و هم دیگر از فایده
رساندنی آنکه سخن مستقیم است **فان اللسان على الضوء** که میگوید سخن مثبت است و کلام
در بیت میگوید بی شک از آن در کلام مجاز منوره و صحت خود را اقول **لکم عند**
حقنا من الله این از خود بگوید که میگوید که نزد یک است و نهایی حق تعالی و میگوید
غیب و جای در زود و در کلام است **عالم الغیب لا مستلذات من الخبر و ما**
صنة السوء و مگر سخن غیب را مستحق طلب کردی مال را وقت حاجت تا بسازد
و سخن گفتنی در رسیدن من می آید از کسی دیگری اما غیب آن و حاصل فایده در آن حدیث است
میرانده و پس از بر سخن قوی روشن است **فان اللسان على الضوء** و هم که میگوید او را و انما غیب
میرانده بودی و الهام و حساب که حق تعالی این را تعلیم کرده بچنان آیه که گفته زوده
فلا يظهر على غيبه احد الا هو لم ينطق من راسه الا به یعنی بر غیب حق تعالی
واقع نکرده و چنانکه میگوید که پسندیده و لایق دانستن آن غیب باشد بعد از آن بیان آنکه
میکنند که فرستاده باشد از حق تعالی چه آوی چه مایه پس بر حق تعالی که سوگند را گفته آنکه از سر
مکمل و میسر است و تا بعد از از وی رسد و هم در لغت مجاز و در کلام عالم اعیان ظهور دارد
چنانکه دانسته در علم قدیم حق تعالی در وقت تشنه کردن بودی بلکه تشنه را بکس
و اجابت که دعوی کند که غیب فی تعلیم حق تعالی میرانده از آنکه در دعوی گفتار باشد
فما بینی که چون اصل بیت میفرماید **ان الله و هم سوال کردن از او در آن قصه که با عمل**
بر خود و ارام کرده بودند نموده که با کسی بگویند چون باز خواند بیت **فان اللسان على الضوء**
یعنی از آنکه خبر کرده که آنکه را کرده ایم آن که زود که خبر را در امر حضرت عیسی و خبر و محبوب حق تعالی

۹۲ رایت میگوید و در وقت تجلیل از آنکه این معنی ممکن است از روی مجوز و کرامت
 بچنانکه نفس بر کار فرزند پیمان شود و سگای زمانی کند و در انقضای باولی بقتل
 آنچه نیست بچنانکه بر دل آنکه سگای کبر و برین دهنه با کبر و چش و برین کرم
 که آفتاب را در دست و دهنه با کبر که در آنرا از دست شکی میگوید بر هر چه که باقی
 که در آن زمان در دست در خالص کرد و آن لذت که از آن کبر در میگرد بر هر پس
 روی که از دست در کرد و در قدرت قطع تا نکرده باشد آتی را **قال چنانکه** میگوید
 محال است عقوبت ایمان و مراد از آنکه میگوید است که ممکن نیست بکردار و مستحق
 ممکن نشود و واجب ممکن نگیرد و ممکن تر واجب شود و واجب تصدیق و از آنکه
 او باین قول اثبات حشر میکند از آنکه از این ممکن در اول امکان وجود داشت در
 قیامت از طریق اولی ممکن باشد و اول برای آنکه در اول هیچ بود و در حشر
 جمیع آن بدن محذوم نشود که چه صورت یا اجزای او فانی و محض سبب
 از این سبب است و در کلام خود **افعیینا با کماله الا قبل الایه** یعنی بگو
 همه ممکنان نیست را که در آن زمین اول بر یک سیم عزیزی و بازمای و کشته و با یک
 در حشر نیز برای قیاس کند چنانکه اول شمارا از قدرت که در آن مادی داده اند و
 و خدا حشر است بچنانکه بیافزید بلکه کافران منکر حشر میگردند و کسی از آنکه حشر
 و استیفا و لذات که هر لحظه این را از آن تمتعات لباس و حجاب نفس کرده و نور
 دل تا یک سیر و آنکه اگر آن حجاب و لباس خودی بحدین دنیا از دنیا بدل
 تا چنانکه حشر بدن مشاوه گردند و اگر کسی حق تعالی نبرد و **هنا یوم الدبعث**
ولکنکم کنتم لا تعلمون که این لغت که بخورید و هر ساعت از آن بگو

فوق الدنیا

فوق الدنیا آن بدن محفل می افزینیم منور ابرو حشر است از روز قیامت و در آن
 اما شایسته اند و جاهل نیست منکر کرد و آنرا که ندانند و فهم کنند **قال چنانکه** میگوید
 روح است و در حشر است با اعتبار آنکه وجود روح با نفس که هر دو نام او است حقیق
 میدانند که موجود است و مشاوه کرده و هر آن بدن از روح و نفس روح در بدن
 و در حشر هم روحی بر او ام و میدانند که در روح جسمی از جهات شش که در حشر است از
 برای آنکه متصرف است از روح در فیض نفس کل که محیط است بر بدن او و جهات
 از آن فیض در می یابد رایت میگوید و در رایت او را نادان گفتن میگوید
 و در انقضای کرم برین و عدا را اما در آن زمان در حشر خوشی و زیاده کوشی خلاص
 و در حشر که با و کوب و جهات بعد از حرکت افعال حاصل شده و آقا حشر را در حشر
 از عالم انفس است و از آن عالم آقا حشر میکند بر بدن تو فیض تربیت و تحریف
 پس چنانکه جهات که آن بالا و شیب و پس و پیش و راست و چپ است
 بفرمانی جهانی تو محیط میشود چنانکه در ظاهر احوال آن در مانی با وجود آنکه این
 نوری لطیف جهانی از عالم آقا حشر بر فیض عالم انفس که بالای آقا حشر میگوید محیط
 شود آن جهات و این میگذرد و مشاوه این را بر دوام مشاوه میکند که لطیف فانی
 از نور و حشر نور و همه عالم آقا حشر است و از همه مانی حشر میگذرد و
 در خارج بدن و عالم مشاوه است **قال چنانکه** و در حشر روح در خارج بدن است
 با آن مشاوه که او وجودی لطیف و حق لطیف است که از کثیف خارج باشد و در
 حشر او را بستر کثیف **قال چنانکه** و در حشر که میگوید حشر است و در حشر
 با اعتبار آن که در ظاهر از آنکه اثبات میکند وجود روح خود را که در حشر نیست برین

۴۵
 عالمیان محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و فی سجدت تعظیم بوی آمده
 و علیک ماله نیکو نعلیم یعنی آنحضرت را صدای رسالتی ان علی پوشیده از
 اغیار و شایسته نرات بهی در هیچ روزگار و طایق این نرات که از روی کشف و
 خلافت و جلال است و از دستان حضرت تعظیم نموده و بوی علم لایق عالم
 جای دیگر در حق جیب خود صلی الله علیه و آله وسلم فرموده فاعلم ان لا اله الا الله
 یعنی بران ای محمد و برکش برادر از حال که هنوز تعلیم نیافته بود از راه و بوی علم
 انصاف محبت هرگز با وجود آنکه پیش از او اولو العزم بودند تا علی که بر لبه انصاف
 السلام بیاموزد و حضرت با وجود آنکه ازین و شریع او بود او را بهکفست برستی که با من میر نمود
 کردن پس و اجمیت بر کسی که طالب علم سیر است بهیضت ان علم از کفر و انچه صلی
 علیه و آله وسلم و هرگز در رحمت اوام و توانی و در با کردن یکی بغیر دیگر و انچه صلی
 و در آنحضرت که در هر زمان از زمان ظاهر یکدیگر از برای آنکه زمین دنیا هرگز علی میگذرد
 تا بقیامت از دو قلب یکی قلب اوست و که دل او بر او صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم و استقامت از روحانیت او میگذرد و پشتر احوال یکی دیگر قلب اوست که دل او
 بر او است بر دل امر الیقین علیه السلام و در و باشد که بحیثیت یاد کنیم شروع در باب ششم
 از فصل چهارم ان شاء الله تعالی حاصل این نیز است که طالب حق بر آنکه علم بصفت
 و ممکن نیست قیام صفت بخود زمانی باشد که کسی که بنده است و زنده نمیکند کسی که
 موجود نیست پس بکار چون منتظر کشند این صفات را بعقل اثبات کرده اند و اینهم عقل است
 تنگ بود از آنکه صفت شریع کرده بود و از ان صفات و کبرایات کردن عاقلانه مانند
 باید که طالب رای عقل این را بکند و متابعت کند پیغمبر مادی هرگز که متعلق است به امر حق تعالی

عاقلانه بر او است

صلی الله علیه و آله وسلم در سجدت تعظیم بوی آمده و در ثانی حال میان کردن انصاف از آنکه از
 و بخارات مورد عرض و ان تا و سجدت تعظیم بوی آمده و در ثانی حال میان کردن انصاف از آنکه از
 بهیضت بر کسی که طالب علم سیر است بهیضت ان علم از کفر و انچه صلی
 علیه و آله وسلم و هرگز در رحمت اوام و توانی و در با کردن یکی بغیر دیگر و انچه صلی
 و در آنحضرت که در هر زمان از زمان ظاهر یکدیگر از برای آنکه زمین دنیا هرگز علی میگذرد
 تا بقیامت از دو قلب یکی قلب اوست و که دل او بر او صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم و استقامت از روحانیت او میگذرد و پشتر احوال یکی دیگر قلب اوست که دل او
 بر او است بر دل امر الیقین علیه السلام و در و باشد که بحیثیت یاد کنیم شروع در باب ششم
 از فصل چهارم ان شاء الله تعالی حاصل این نیز است که طالب حق بر آنکه علم بصفت
 و ممکن نیست قیام صفت بخود زمانی باشد که کسی که بنده است و زنده نمیکند کسی که
 موجود نیست پس بکار چون منتظر کشند این صفات را بعقل اثبات کرده اند و اینهم عقل است
 تنگ بود از آنکه صفت شریع کرده بود و از ان صفات و کبرایات کردن عاقلانه مانند
 باید که طالب رای عقل این را بکند و متابعت کند پیغمبر مادی هرگز که متعلق است به امر حق تعالی

ع ۶ پرسش قایت که امری نیست و هر فعلی که است تمام است اما از جهت که هر فعلی معلوم
از برای آنکه موقوف است تعدیل کردن امارات و هرگاه که اوقات تعاضد با یک بعضیت معنی در
کار بود وقت غایب گمان در خاطر جو نقش است آن اوقات که بخوبی در حق که قایت
و احکام داشته باشد این اوقات غایب و موقوف نبود است از جهت آنکه قدرت قیاس
به چیز تعلقی نمی رود از جهت آنکه باشد چه ممکنات بالغه خود همه مقدرات را بجا می آید
اللهم الذي انتقج كل شيء چنانچه علم و مشتمل از هر که در این علم و فهم مثل ندارد
بر وجهی که بهتر از آن تواند بود از جهت آنکه وجود است و در غایت خود غایب بود و هو
الذي جعلكم خلائف الارض یعنی خدایا همه را در این دنیا خدایان و نایب است که شما را باین خلائف
توداده در روی زمین و بعضی را بر بالای بعضی درجات افزوده و در بعضی شما را کم است افزوده
چون شما را باین خلائف است که در روی قیامت ظاهر کرد و در بعضی حیوانات بسط کرد و در بعضی
کلی فرستید و بعضی به دولت قرب و حکومت شرف ارشادین نعمت و نعم آن دانست
و حقیقت حیوانیت و ولایت و ظاهر حکومت و معنوی زمین چنانکه افزوده و بسط کرد
فها یعنی شما را معسر کنستگان روی زمین افزوده و طلب آن عبادت از شما کرد و بار دادی که
در باطن شما افزوده از عبادت گران کنونی حکمتی دیگر بسط کرد و بعضی آدمیان را خلق
اللات صفات افزوده مانند خوش و زبان و چشم و معنی آن از این است که در کرد و هر چنانکه در کلام
مجید نیز بصورتی می فهم که لا یعقلون یعنی که مانند و کنشکان اند و کور اند از آنکه
در بی مانند باشد مقصود از آن صفات و وجود آنکه شایسته و معنای ظاهر دارند و بعضی را اول
و لغزین افزوده بر آن صفت یعنی که از آن فضل و بصا در سبزه و بوی سجده قبول می کنند
الکتب الیهیم از آنکه گشت از آن دست و آن صفات حاصل میگردد و هر فعلی که

[illegible]

حيث قال فاحرنا موكان فيها من المؤمنين فاحرنا فيها غيب
 من المسلمين يعني مردن آوردیم ما در زمان لوطی علیه السلام هر کس که مومن بود از آن
 شهر و دیگر که نامزد عذاب شده بود و یا بنیم هر کس که از مسلمانان پس از آن
 مومن بوده بر پس از دینی باشد و نیست او را از لشکر کردن **قال ششم** که مومن با
 عبارت از حقیقت قلبی و اسلام و عبادت نیست بلکه شمس که در جواب
 بر پس از گفته و از آن جزای گفته و پس از مومن و مومن و مومن و مومن و مومن
 این قابل فارقت از اخلاص ناپسندیده و عارف است با یک آتش عشق و محبت
 آتش و نور ایمان در سنگدل نهان است هر که که بخود ظهور آن آتش از غیب حکم
 یقین بلخی مان سنگدل میزند و آن نور نهان است هر مومن و باطن انصاف
 بین نورش میگرد پس از چنان فرموده و از غیب میزند باشد که با آن است داده
 با عفت و تصدیق دل و اسباب را مخصوص کرده با قرار زبان و عمل ارکان و جوار
 شخصیت نموده است هات روح و اوقات سیر و پست بر است در یک که گفتیم
 این آیه اول است که گفته **قال ششم** که ایمان پس از آن که ایمان تصدیق است
 و از آن پس **قال ششم** که مومن یا ایمان چون حاصل شود از نور علم و آن
 عبارت از اعتقاد و محرم قطع که مطابق واقع باشد پس با دست و نقصان و نور و است
 بر و شمس کردن از آنکه نفس ایمان بود و چیزی یا بعد از آن خبر زیاده و نقصان می شود و آن
 ایمان زیاده که در جهان که فرموده در کلام قدیم هو الذی لا یزال یحیة فی
 قلوب المومنین لنیز و ایمان نامع ایمان هم بعد از خداوندی آن خداوندی
 فرموده است و در یکت در دهای مومنان نازاده شوند از روی ایمان با ایمان اصلی که دارند

بسم الله الرحمن الرحیم

پس و غیر ایمان فرمودی آنکه محل ایمان است دوم آنکه نیست چون بدو فرمود
 ایمان آن صاحب نیست زیادت کرد و سبب آن نور نیست با وجود ایمان
 در **قال ششم** که مومن یا ایمان زیاده و نقصان میشود مطلقا نظر بر لفظ آیه
 نیست سخن گفتن او را چون چنگ در کتاب و است نوده و از هزار کردن از آن نور
 رخی و راه سبب است گرفته از آنکه ایمان و خضر عیضا السلام به است نیست که مومن
 در نفس ایمان همه برابر اند اما در مواهب الهی مختلف اند پس اعتقاد و مومن که است
 که اهل مواب بزرگتر اند از مومنان بدرجات مواهب **قال ششم** درین
 است است که گفتی تو فرقی که میان ایمان و اسلام است از آنکه می باشد
 که تصدیق دل کرده باشند و از نور عقل حاصل شده و بعد از بسیاری و دیگر که صورت
 اعمال صالحه بجای آورده باشند و از نور تصدیق بی بهره بود و این هر دو از راه راست
 محرف اند مگر کسی که ایمان آورده تصدیق و زحمت عمل نیافته و از دنیا رحمت
 کرده همچون سحره فرعون اکنون بجای از ایمان حکای میزند و بر ایمان و ایمان
 و است مکنان که دعوی مسکنه و زیادت گفتند و متابعت قرآن و حدیث
 نموده و عیب پیورده است از این آیه هیچ حاصلی نخواهد بود از آنکه خدا عطا فرمود
 و من یعمل الصالحات وهو مومن یعنی هر آنکس که عمل صالح کند و مومن
 که مومن باشد پس او صاحب نباشد و همچنان ایمان را با عمل صالح جزا و صحت فرموده
 ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
 نزلا تمییز باشد مردان که آنچه ثواب را واجب میکردند و حکم و عود
 و کرم ایمانست با عمل صالح و عمل صالح با ایمان تا ایمان ارکان را بعمل آورد و عمل

۵ لا اله الا الله محمد رسول الله خداوند زودت علوت غفور غفور شفا عت
 عبد الصلوة والستام ایش از این نجات که امت فرماید روایت در حدیث آمده
 شفا عت من از برای اهل کبرایت صلی الله علیه و آله وسلم دیگر در حدیث
 صحیح آمده که کار خود را بپایان رساند و باقی دیگر فرموده هر کس که شهادت را
 خود و نماز بپایان رساند و او را در میان است و دل و جان او را در نیت بی قیودی
 از او طلب کرد و حدیث دیگر آمده اگر کسی بگوید شخصی را که کار خود را بپایان
 کرد و بی او کار فرموده باین کفر بگوید پس احتیاط و حزم و تعویضی آن باشد که
 بکفر رساند و نیت نماید مادام که محلی و نایبی است و آن نیت و در حدیث صحیح آمده
 که هر کس که از شفاعت خود نجات نیابد بگوید صحابه و تو را یا رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم فرموده نجات نیابد پس خود را که حق تعالی رحمت خود را در حق خود
 تا برانی که عار کسی باشد که فارغ از این اختلافات و طعن باشد بر حقایق خدا
 از حضرت چهار که همه حقوق را که از فرموده از دو مطلب فرموده یکی مهر و یکی لطف
 و این دنیا را برای کس که بپایان رساند و آن برای آنکه را داد و از دنیا
 مفر کرده و ملاک و شایسته را در میان آن دو مطلب فرستاده و فرموده رحمت من
 بر غضب من است گفته و رحمت من هر کس را و هر چیز را از رسیدن پس روانا
 برای چهار و عقل و نور و در حدیثی دیگر که در حدیث جمل نام دینداری
 نهاده و باینکه نیت را از خدا و با حسیب و تقیم اشیاء که در معرفت نظام
 علم نام حاصل شود که هر یکی را بر آنچه احسن و اکمل و اسهل و اوضح است معارف
 حکیم بر و زودت الرسیم قادر علیهم آفریده و در باب **سیم** و در **سیم** خبر از زودت دیگر

و چون که ظهور آن کمالات برتر است که حق تعالی آفریده و اول معرفت بعد از آن معرفت
 بعد از آن کمالات بر آنکه هر چه بیشتر که است از دوی لفظ جبری عالی نسبت از آنکه در
 خارج وجودی دارد و باینکه در حدیث آمده وجود حسی غایبی آن مستحق الوجود است
 که قطعی نیست که وجود داشته باشد در خارج اگر چه آن قلم و قلم آن معلوم
 طعن هر و لوج باطن که در این است آن جاری شود اما وجود بی و دل جبری را هیچ
 و مستبای نیست پس اگر وجود دارد در خارج هر گاه که **کسیم** که آن وجود ازلی و ابدی
 نیست یا از آن نیست آن حق ذات و صفات باری سبحانه است که هستی می شود
 بوی نیست که احتیاج در وجود تا بجز باری دیگر برسد که وجود دارد و موجود نیست و اگر
 ازلی باشد آن ممکن الوجود است و آن ممکن از این طاعت نیست که محقق می شود و در حدیث آمده
 موجودی دیگر نایب از این است و قیام خود تا در آن و نسبت طاعتی بر وجود این
 عرض چنان است که هر چه که کائنات الطاق سموات گردان باشد که از طاق سموات
 گردان آن صفت لایق وجود و ممکن در طاق که داخل آن نیت شده و حدیثی که بگوید
 امکان و امکان عرض است از نیت هر چه کمالات از خلی نیست از آنکه باقی می ماند تا بجز
 که بوی رسیده با طاق آن تیر باید که باقی نیست از آن چون زودی روی و در حدیثی
 و آن است و سموات که حق تعالی بر دیوار و امثال این که طاعتی می شود و در حدیث آمده
 و اگر باقی سموات آن عرض آن شکل گری الله است و کلمات و اگر مقرر است در دنیا
 خود ممکن دیگر خلی نیست از آنکه بسط است یا به اگر بسط است ظاهر باشد از این که نیست
 دارد و از آنکه باشد که **کسیم** که میان آن موجود و آن وقت حاجت و اسطر در دنیا که نیست
 آن نیست و اگر اسطر باشد که **کسیم** که قابل انکشاف نیست پس همیشه از حق تعالی است و آن

۵۷ نورانی برصد و حاصل می شود و آن کوکب آن نور عقل و عرش درگاه که آن کوکب
 چنانکه زده اند بهر مفلک و در پنجون نمایان در مقام ملک که آن کوکب آن نور است
 و مستخرجی صیقل کشف دارد و روشنایی از آفتاب میگرد و با وجود آنکه حاصل
 آن فیض عقل و لغایت بعلبک و این ماده در بدن فلک خود همچون مصطفی
 صنوبریت در بدن آن فی و قایمیت فیض بطن کل را و فلک در مجمل
 فیض بطنی است می شود و بفلک حامل چنانکه از کوکب دیگر متصل می شود ماه تدریج
 و از فلک نیز متصل می شود و بفلک حامل و فلک در بطریق ضرب المثل همچون
 سینه است و فلک حامل همچون بدن و اگر چنانکه انوار آن متشکلات یک
 محسوس نباشد چنانکه چشم ظاهر توان دید آن ملک است که حاصل شده است
 از متشکلات با جوامع فلکی و فیض گرفته اند آن ملک از فیض عقل و مساوی فیض
 نه غالب و نه مغلوب و اگر متشکلات فیوض از اعلی افلاک نباشد بلکه غایب
 باشد از چنانچه نیست از آنکه متشکلات بان فیض هیچ عصر است یا نه اگر بخواهد
 آن نیست که حاصل شده از فیض غایب و فیض عقل مغلوب درگاه که جرم غایب
 متشکلات است اما طرف احوال آن متشکلات که با هر یک است چنانکه در طرف
 ادنای او که بر این مهور از یک است چنانکه فرایست که از سوره قرب حضرت دور و مجوز
 و اگر متشکلات هیچ عصر باشد خالی نیست از آنکه مراد از انوار غایبی باشد یا نه اگر باشد
 از آن محسوس گویند مانند کوه و دیوار و هر چه که نشود و مانند آن محسوس است
 تشکلات فیوض جسم اقلک غایب غایب است و استیارات مغلوب درگاه که متشکلات
 محسوس هیچ عصر است و اگر نشود و نا در خالی نیست از یک است و حرکت اختیاری دارد

بنا را از ادراک

یا نه اگر نه ادراک است مثل کیه و درخت که حاصل شده از فیض است فلک
 کوکب تیاره غایب و از فلک ثوابت مغلوب درگاه که آن فیض غایب مغلوب
 در زمین و اگر شمس حرکت اختیاری دارد و خالی نیست از یک طیفه دریا نه با
 از این حیوان بعد از مرگ سلامت میماند که ثواب با عذاب بر وی مترتب شود
 یا نه اگر از وی هیچ باقی نماند آن حیوان نیست که فیض آن از ثوابت غایب
 اگر کسی مغلوب حاصل می شود در زیر زمین که متشکلات است و اگر باقی می ماند از طیفه
 بعد از ثواب بدن نورانیست یا نه اگر نیست یکم که بعضی نورانیست و بعضی
 اگر چنین نیز نیست که کسبیم که بدن و روح او فیض از کرسی و عرش و لوح هر چه می شود
 بر فتن یا نه اگر نسبت تواند کرد فتن آن انسان اقلیت که در میان آنها و دریا با وجود
 می باشد و هرگز هیچ چیزی شنیده و هیچ رسمی و عادی از اقل حد آدمیان ندیده و اند
 حیوان بطنی است از است و او صاحب طیفه قایمی یکم که از آنکه چنانچه در وجود
 ترکیب اعتدال یافته و فیض او از کرسی حاصل می شود غایب و از عرض مغلوب و چون از
 دست کرده روح او که حاصل شده از این دو فیض هر صفتی که از دنیا حاصل کرده از بدن
 معارف می کند و چنانچه در دهر مشهوره او نیز در این زمین فرو می برد و می شود در این شخص
 اگر چه باید که از دهر او نیز است که این عالم آفریده و استیارات است و اگر فی گرفتار است
 و بر روی شش از این حکمت نیست و اگر فیض او از دهر باشد یعنی از عرش و کرسی و لوح و آن
 انسان کافر است که قادر است بر این است و طهارت و عبادت یعنی امر صالح
 میماند و یا کی و عید و دارد و عبادتی دارد که عبادتی نیست و آن این کافر
 صاحب طیفه غایبی است که حرکت طیفه هر که او از کفر و کفر و اگر عادت با آن نیست

انوار سطر در میان نوری از انوار فیض این عالم نوری و ملک شکی کمون در آنکه با مردمان
 و زمین و جویش و نورش که مقام او مشهور بود در کوه خط و منصف بازمی ماند و هر چه که
 اعلی و اعلی بود بالا رفت پس خاک از آنکه گشت از کوه چون از کوه پیروز در عالم آفتاب قرار
 گرفت و چنانکه مایل گشت یکی چون درم پات سپید چو جوان در راه عزت شد و در کعبه
 از برای خاتم موالی که آن است و اخص اهل حیوان و بالای آسمان دنیا که او را است
 میگویند کسی دان که در عالم قدیم با وجوده و سع کرمه سیه السبوات و الارض
 یعنی و از سیده اصالت کرسی بنده گاه و زمین و کرسی آخرت چو نباتات و جهری خد
 که افضا جبهت میکند و حرکت و جهره جهره افعال است و خود بخیر گشت و دانی کرسی فی جبهت
 که خدای و نامهربان در تحت عرض محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آنکه
 در آخر که کرمه کز این دعا که هر کس با دانه شنبلیله و از آن نذرانی معاف بودم و در افرین
 جانی و با جانم که از کرمه افرین سپید گشت و هر چه که در کرمه و در کرمه و در کرمه
 از در کرمه با آن مجرای نوری از سطر و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 بوجه و در کرمه که کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 و بقیه کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 هر دو می باشد و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 حق سبحی و اقصا و بقیه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 قبولیت و چاره ریت و فاعل از از طوبست و در کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه

فایز

عزیز پوشیده و متکلم است و در کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 پس از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 حادث شده و در عالم کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 بر دوت گرفته و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 فیوض از این کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 بعد از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
هو الله خلق السموات والارض في ستة ايام و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 آن خدایت که از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 باشد بعد از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 ظاهر گشت يعلم باطله الارض یعنی می دانست که از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 می بود با کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 در باطن کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 من السماء و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 می کرد که از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 بعد از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه
 سبوح و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه و از کرمه

اختیاری دروید میگوید هفتم نطق که آن نعت از حیوان است میگوید که هر یک از
 به میدان و زیاده از کم فهم میکنند و هم حسن شباهت بلوغ یا زودگی که می دانند و هم پیری آن
 بعضی نیز در وجود انسانی عرفی نیت به از روی بعضی آن قابل و از حیوانیت نیت تا از حیوان
 معدون او را از روح القدس و فیض بواسطه از موافقت این میسر است و اگر به نیت حق
 اما عروج ندارد و سیران می آید از نور فطرت لطافت کفر و نور فیض بالا چون او را در مقام
 و بعد مستعد باشد در روی معرفت می کند و او را با آن فیض نفس و عقل باز میگذارد و بعد
 رجوع به امری که است باصل خود باز میگرداند پس غرض از اینست که در هر جمیع چون باز میگرداند
 پس که در جوار او است طبیعت او یکدیگر در چنانکه گفتیم و چون در طبیعت
 و از حیوانیت خود بیرون آمدن می شود در حیران جوار او است خود طبیعتی که بر آن
 آفریده شده و محفل خود بعضی بعضی بسبب فعل عادات پس لا بد است از تصادف و کجاست
 که از این فعل و الغفل ظاهر می شود و از صورت ابرها و ظاهر شدن بارانها و جستن برقی
 صواعق و شهاب و زلزال در عالم کون و فساد که عبارت از آن عالم دنیا و ابد است
 که هر غرضی که میسر اصلی خود باز رود و از چرخ نهد میگرداند حق تعالی زین قابل را که نشود
 نهد و باید باران و می ریزد از آن کیه و در فغان غار و قرق حیوان کرده و بدن
 با محفل با آن حیوان شود و بقای فیض آن حیوان باشد و از فیض انواع حیوان است
 که خاتم الزمرا کب و نالقیط پس دانستی که از معدون مبارک نبات میزاید و
 از نبات حیوان میزاید و چون نبات حیوان بعد از این رسید معدون باز میگرداند
 یعنی آن نطفه که در پشت پدر است مرتبه معدون دارد و چون مرتبه نبات میخواند
 برسد در جمیع مادی فزونی و نشو و نما میکند چون روح حیوان بعضی نفس در او میریزد مرتبه حیوان

الکون و لکنه کار

الکون بر آنکه هر یکی را از این موانع ثلاثه که آن معدون و نبات و حیوان است یعنی دانند
 هر یکی چند نوعی باشد و در تحت هر نوعی چند صفت می باشد و در تحت هر صفتی چند
 فرد می باشد و هر فرد را نسبتی خاص است که بر یکی میسر است تا وقت مذکور شود که
 مراد که در هر حیوان است و هر یکی را از این موانع نسبت صفت و هر صفتی را نسبت
 که معدون امری خاص می شود تا از آن معدون همان امر ظاهر کرد و بواسطه فعل صفت که خبر داد
 در کدام مجید است یعنی در وحدت صفت فعلی خود معدون است نه از فیض و نوعی
 سبحانه خلق که من فیض است حقیقی یعنی آن صفت را از ابتدای کسب دارونی
 بر سر که آفریده پدر را از فیض صفت واحدی و تعلیل خود را که آدم است علیه السلام
 و از نوعی که ظاهر کرد بعد از آن از قابل و قابل شایسته و مثل آفرید پس از آن در وجود
 آفرید از فیض قدرت و فیض وحدت و عیسی را بی پدر آفرید و او را بی مادر آفرید و بعد از آن
 سنت جاری فرمود با جمیع جان و ماده که از آن فرزند خود که در دلی که قدرت حق بر
 همه محفل است اما بواسطه از برای صفت در میان آورد و همان قدرت ظاهر می شوند
 و نو و وسطی یعنی تا از آن بکمال گشت و در عالم جسم حیات که این آن حکمت را در عالم
 جهان و چون آدم نوعی حیوان مخصوص و مطلوب و مقصود بود و از فیض او صانع و شای
 حضرت خدایان فرمود و بعد از سجده تمام انشا ناه خلقا آخر فبارک الله احسن
 الخالقین یعنی بعد از آن که از مرتبه معدون و نبات آن نطفه انجیز از هر حیوان از نبات
 و حیوان و معدون بر تریه آنو نباتت را رسانید بر آن کردیم و در او فیضی خاص است
 بلند قدر و کامل قدر است خدای آفریننده که در همه فیضش میزد و نیکوتر است از آنکه
 در محفل و هم آید و از حیوانی که هر یکی را بر یکی میسخت و حیوانی می بیند که یکی میماند و نمی بیند که

مع چه قدرتی و کثرت که محبت همه مخلوق از آن برشته او ظاهر شود که کثرت محبت
 یک چیز است در مقام ثبوت و لیکن از فصل فی بر صفتی لایق شده که در صورت ذل
 حقیقت و تکوین در آمده و متکثر شده بعد از مکان و این معنی عرفی عام وجود آن را اول
 کائنات است لاجرم یکی را بهت قلی کرده یکی را بهت دوم بخشیده و سوم را بهت عاقل
 که است از نموده و چهارم را بهت لوی قرار کرده و پنجم و ششم را بهت اول و آخرت و هفتم
 حقیقت او را بهت دیگر و کثرت در آن که محقق نیست و در هر زمان آویخته به یک کثرت
 با وجود آنکه کثرت لطیف نیست و کثرت از لطافت اولی است که قابل فیض است و کثرت
 معنی است خاصه لطیفه معنی که قابل فیض نیست و در وقت تجلی ذات بصفت و صوری برسط
 اولیات و طبقات سبحان خداوندی که جمع کرده میان دورترین دوران در عالم طبیعت
 و نزدیکترین نزدیکی در عالم معنی بقدرت که قادر بود که در دیده او را خیزد و دور روی زمین
 و عالم ملکوت را بهت و او را بهت و کثرت با خود و شرف و در دیده او را بهت و کثرت با خود
 حاصل شده بود و علم و عالم السلام از تعظیم فی ساحتی که در آن بهت و علم آدم السلام احاطه
 یعنی آدم را چون قابل فیض معنی موجودات از بهت و دور روی فیض که برسط بود چون آن فیض
 برسط در خود نگاه کرد و بهت باطنی یافت و در هر دور را فیض آدم بهت و دور را بهت
 بری است که در کمال سجد و طاعت و ملاقات و در وقت و در انقباض که
 اخلاص و تعویذ معنی در آن زمان از روی شاکت و بهت و اولی شاکت و بهت و اولی شاکت و بهت
 لغت و در میان در آن معین و مقرر است و در آن شاکت و بهت که هر یک از آن نوع محو نیست و بهت
 بخلاف معنی و در آن سجد و طاعت و ملاقات و در وقت و در انقباض که
 سر در بر زمین فرود آمد **و این شاکت و بهت که توفی و او ای آینه جمال است که توفی**

این را بهت است

برودن و توفیق بهت در عالم است **و در هر طایفه از آن توفی که توفی** **و این شاکت و بهت**
 از علم طبیعت و در هر طایفه از آن توفی که توفی **و این شاکت و بهت**
 برای معرفت ذات و صفات معرفت معنی از آنکه حال است و معرفت است و بهت شاکت
 و کثرت و طایفه از برای وجود آدم و فرزندان او در عالم غیب و شهادت و صورت و معنی
 و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 برای معنی فرود آمدن و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 که در آن شاکت و بهت از برای شاکت و بهت از برای شاکت و بهت از برای شاکت و بهت
 معرفت و توفی را که است که کثرت از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 معنی و لیکن حاصل آنکه از معنی شاکت و بهت از برای شاکت و بهت از برای شاکت و بهت
 صورت و معنی نیز از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 حق تعالی بهت باطنی را بهت و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 فرموده **و لکن خلق الذین کفروا یعنی سافه و بی ایمان و زمین را باطنی را بهت**
 بخلاف کسی که باطنی را بهت و ایمان که از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 بپازی و در آن و انوار پس چون آنکه معنی باطنی را بهت و طایفه از آنکه معرفت است
 بهت و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است
 سبحان حسیتم **و این شاکت و بهت که توفی و او ای آینه جمال است که توفی**
 با طهر و فی آیه که ای اخلاص و در آن القرآن که آیه معنی بر زمین و در آن و در آن
 کلام مخلوق بودی در او اشتغال و سید بر زمین از آنکه معرفت است و طایفه از آنکه معرفت است

۷۷ سوزنی که نیست نه نیست چون اهل حق می رسد به حق است طبع او در اول
 آیه چون این سخن در دست و او در حق علیه السلام چون موم نه موم و نه موم نه موم را
 چنان ندانی که حکایت اند که چون حضرت را از خیال خود مجروح کردی ای معنی را بد و
 و بعد هم بسوی زیر شکم میزنند که این ماده را پیش ازین خلاصه اند که هر موم را ماده
 که از صورت بان ماده طاعت و ظاهر کرده اند که ماده از کی حاصل می شود پس ازین است
 قدم عالم لازم می آید و آنکه موم که از آنکه چهره می است نهایت او جزئی می باشد که
 جزئی می شود و آن جزو لا جزئی را چهره میزنند که قیام هر چه در این حق هر چند بهتر
 از سخن حکایت فاما چهره صورت است که بیان کردیم که از فیض نفس حاصل می شود
 و در آن تعلیق که کرده که چهره است در اخلاص و چهره ماده از آن نفس که نفس و امکان
 وجود اینست و آن در دو چهره بالاتر از جسم و حالت و مرکب است و با چشم نمیتوان دید
 اثر آن و با فانی میگویم اما جزو لا جزئی عبارتست از بدن ذری که آن ذریست
 در این موم علیه السلام حق تعالی همه آن ذریست را مستور کرده و ندای الهی برین کم
 در و او را در آن دانسته که ندای حق تعالی هم کرده و جواب و ادله معقول و نقل
 قال ای الی اکنون همچنان و اینست که هیچ حق را پس از آدم ظهور یافته اند از آن ذریست
 با هر یکی از آن همراه شده و درین عالم تربیت می آید از جنس خود تا بعد از مرگ اختیار می
 کرد و هر جا که باشد در آن که تنم و عالم که روح می میرد و تواند کرد و بر ذریست که
 اجزای آن است بنگ معنی نفس می بود و چون عالمی و جانی در دنیا نیست بیکبار در
 ذریات آدم هر یکی چهره روح خود میرسد که روح چون فیوض از شرف باز ایستد و عالم
 کرد و آن جزو لا جزئی را که تعلیق می پذیرد و جزو لا جزئی می شود و برین حدیث موم می

قال علی علیه السلام

بنی اهل حق علیه السلام معبود کل بر آدم سیلی الا عجب الذین منه
 رنگ الان فی بعضی یک از من بهر آدم است بوسیده و بریزده شود و تعلیق می
 که عجب الذین که در میان استخوان آخر عمر و پشت است و اصل بدن آدمی است
 دیگر که میخواهی که بر آن باز آنکه حادث میشود و بسبب انفصال عرو که همچنان از
 منج است و باب سکون این آیه بخوان که حق تعالی فرموده فخلقنا العیال الساجدة
بما یریدون معنی کشیده که در موم مادی آسمان با بی ریزان و اگر میخواهی که بر
 که علم نجوم علم این بود بخوان این آیه فخلقنا نظر فی الخلق فقال لا یستقیم و اگر اگر
 اعراض کند جمیع از بی نبی و هر که رسول علیه الصلوة و السلام فرموده من این با نجوم
 نقد کفر معنی حدیث است که هر کس ایمان آورد نجوم بدستی که کار شد و پسین
 فرموده کذب الجنون و کذب الکعبه دروغ گفتن همچنان حق بر در و کار کعبه
 چنین فرموده و تو از کی میروی که علم نجوم ثابت جواب است که رسول علیه الصلوة و السلام
 آنچه فرموده را است فرموده اما معنی فهم کرده این چهره این کفر مشهور است که همچنان گفته
 که فلان روز با آن خواهد دیدن و حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام بار آنرا که فرود
 آمده بود در آن روز دست میزد و بر آن میرفت و میگفت و دروغ گفتن همچنان اکنون
 در آن زمان باران دروغ نبود اما در آنکه باران از نجوم دانسته که چنین و اصوات آن گاه
 است و باستقلال چگونگی ندای دو سجده باران میسر نیست از آن که ازین بسبب
 گفته و کارش ندایت و هر کس سخن ایشان را نیز در بعضی مود دارد که فرایست اما
 اگر نجوم را میخواستی دانی چنانکه واقع است و در هر نظام عالم بواسطه این فهم کنی که در
 هر یکی از آن نجوم غایتی نهاده حق تعالی از دیگری آن ظاهر نمیشود و در اجتماع آن

در این صفت بنده که اندر هر یک حاصل میگردد و هیچ کس در دست نباشد فی تعالی که میگوید
 عوالم الخلق و الخلق و الخلق را اثری بودی فی تعالی یا دگروی و این بخاره در اثبات
 آنکه جان کرده ام و بجهت خود را صدق میدانم که بیزات علویات آیات نبیست
 و مقام ملک الهی اندر بخت خداوندی و فرمان او و سایه اوراق و احوالی و اجالی
 و نشانی و احوال و خلائق شد و اگر کسی بجا که کند با آن از آسمان است و از ابر
 چنانکه ظاهر میگردد پس این آیه که فرموده و اس لنا من السماء صفا صفا و مطران
 گفته اند که در آسمان کوههای چندی است از پنج که بران از آن قوی است و جواب ده اورد
 بی حد که اشتقاقها از سموات و عرب ابراز میسازد نام می رود و نامها را در آسمان
 اکنون از اداری چشم این سخن را که آن که بهما که معمران گفته اند فلک از هر دوانی که
 علوی دارد و بر زمین و تاویل آن گوی که واقع باشد و مطابق لغت عرب و موافق عقل
 تا محتاج گروهی بنا و دل در از صحتی اصل در سید ترک تا ویرانست که که نظر کردی
 بعد از آن تا ویدی گوی که مطابق واقع باشد از آنکه این معنی که گفتیم بدان قوی آید از آنکه
 هم نیست عرب و هم بجم عقل و هم بستی آیه بی تا ویدی را ببت و در کسی با و مجاهد که گفته
 قرآن است و نبیست که است و کان را بر این معنی چندی است که هر ستاره که در آسمان
 از آفتاب و ماه و دیگر که است هم از این آسمان می بینیم که بر زمین نزدیک است و زمین
 با هزار کلبه با هر چه بسیار است چنانکه گفتیم هر یک از خلقی که در زمین است و هر چه که کلبه
 است از سما می داند البروج می بیند چه آسمانها را همه شغاف و شهر و در همه که در آسمان
 فی تعالی بعد از هر ماه که می بیند و گشت تا بصفت نور آفتاب قبول کند و در شبهای تاریک
 چهار هزار روشن گرداند و میگوید که آن کون را سرور اند و چنانکه فایده دیگر و بشارت

در ظاهر از کون

نور نگاه دارد که اگر این دو صفت غرضش چون افلاک نور را میگردانند و چنانچه
 و تحقیق این سخن در وقت خوف و ترس و شش دریا اگر آبی گشت و دیگر دریا اگر
 افلاک شغاف بنویس بر کربلای کرب که بگویند و شغاف بنویس و فایده خود از آن خوا
 بر کربلای آیه فایده و شغاف در میان و دریا با بشارت آن بر وی و طعم و لذت
 میوه با آن ستارگان ظاهر میگردد و معدن و نبات و حیوان با آن فیض میسازد و
 ثواب است ترتیب می بیند لیکن میدانم که یکی از کس که با تو درین که گفتیم با تو صحابه
 کنند یا جاده عیند یا مگر می عیند از حب ریاست و بهانه بید که بروی میکند از اعتقاد
 بگوید او را ان جاده را که حق تعالی فرموده و میباید اجل فی آیات الله لا الذین
 کفر و الیقینی مجاهد که گفته اند در آیات کلام حق که کتب که کافر شده و بگویند آن
 متکبر را که خداوند از خود از نیکی صد و هجده که اگر میباید بیایه یعنی که با یکدیگر
 میکند در آیات خداوندی تحت عذاب خداوندی بحال و دل ایشان تا حق آورد
 از آنکه نیست در سینه ایشان ترک چیزی و غیره تا آن که این بر این راهی که در حق
 حق در آن باشد و چون جلال عبیدر الذین یجادون فی آیات الله بغير سلطان
 اما هم حکیم و مقتدا عبدالله و عبداللین با صول یعنی که ای محمد در حق
 که نیکو میگردانند در آیات خدای صل و ذکر من سلسله و ادوی که ایشان بر کشته
 ایشان را و شش نزدیک است در اینجا و نزدیک کسان از جمل وافر و یکی ایشان را بران جمل
 و تقدیر پس اولی و ستر و او را تر است که هر شب و هر بار و این دعا را از من
 بخواند آمین بالله و بما جاء به من عند الله علیه السلام و آمنت رسول الله
 و بما جاء به من عند رسول الله علیه السلام و آمنت رسول الله و بما جاء به من عند رسول الله

روح را به بدن اسفند دیده بودند آنوقت را نمی گفتند و اگر دیده بودند که روح
 سید جوانی متعلق شد آنرا اسفند دیده اند که آن صاحب روح بانی شد از اسفند
 می گفتند و اگر دیدند که هیچ جدی مبدل شد آنرا اسفند نام نهادند پس چون بانی آن
 نمودم که این همه تبدیل صفات سالک است و هیچ بدن دیگری غیر روح
 می گفتند که از این تبدیل روح به بدنها مراد است که قطره مبدی و مبدی
 شود چرا که جسم که اگر شناختی می گنبد که فیض همچون قطره است که از دریا آمده تا کامل
 گردد پس از این سخن بالا آمد که دریا ناقص باشد چون قطره از او کم شد و ناقص شد
 شد به از برای آنکه حق سبحانه و تعالی بخشیده و خود است بهر وجود و نمانده ذات حق
 بعضی صفات با صاحبش بود و منزله است ذات و صفات او از نقص و زوال و طلب
 کمال خود با فیش بود و بی نیاز است بحسب وجود از غیر خود و از طاعت مطیعان
 و از انکار اهل تجدد دلیل دیگر آنکه چون قطره از جنس دریاست بهر غنی باشد پس انحاء
 نباشد و شما انحاء را کمال می گوید از آنکه انحاء ذات است که در هر یکی شود و این هر دو یکی
 بود در اصل از آنکه قطره همان دریاست و اگر می بیند که این قطره بدون آمده از دریا تا کمال
 گیرد و معنی چند دیگر حاصل کند یعنی دری گردد و جود صدف پس انحاء هم باین قول پایا
 باشد از آنکه در عین دریاست و جنس او نیست و با دریای نمی شود و شما کمال تناسل را انحاء
 می گوید پس بحال نرسیده باشد از آنکه در چیزی و کبر است و صدف چیزی دیگر و در
 چیزی هر چون غرض شده و جوابی ندانسته انصاف دادند و پیمان شدند و نماز با
 گذاردند تا با ما بودند با چون هر کس و نماز پیش مرشد شد معنی از ایشان و بعضی در اسلام
 محکم ماندند و دیگر باطل کردند و این آن تناسلی که منتهی کان اهل اسلام و مکار متقدم بر آنست

این را می دانستند و بعد

و از این که سبب واقع شدن شما در ذاتی است و آنست که در آن بود که کمال
 است و خود را مطاع کرده و بهر وقت آن را بپایند که آن وقت تمیز شما باین
 باز نموده و حال ایشان چیزی دیگر بوده و ایشان است و آن شما بوده اند و درم و تو
 که در کمال باین خود نوشتند و بهر وقت که بودم بدنی مرقی بر سر درستی گشتند و آنرا
 نیز چند بوده و میوای او مانند در و در و ذوق آن بود از میل شیرین تر بود و بوی او
 از مشک خوشتری تر بعد از آن در آمد و در کوشی بر صورت آدمی و مشا به که درم از
 حوران عین و عطایان و بچکان قصب صورت و شوم آوارهای پاک خوش و بسیار شیم
 مشا بهما که مستند لذت بخشیده و بوی خوش و گلش که مر اجمال و صفت کردن آن
 نیست و بدنی در از این میزدیم بعد از آن در آمد و شالان کوه در لباس این بنا
 شما وی اکنون آن واقعه در مقام لطیفه قلمی و نفسی بوده که قوت لطیفه نفسی و مقام
 ترقی و اعلی و اعلی قلمی و نفسی غیب یافته بر شجره بود که از دریا مست غم یافته اند
 و شما را از نور لطیفه قلمی که بوی یافته میوز یافته و بعد از آن تصور اول از روی چیز لایحه
 وجود را صورت است و دیده که از حیوانی و صفات جسمیه بود و اسطر را صفت ترقی کرده
 و جود عین و عطایان و صفات آن صفات جسمیه است و شما را که کشیده و لذت آن دیده
 ذوق آن حاتم عالم است که بوی می رسد و این همه که در دیده و در یک بخت که که شال
 از روی تبدیل صفات مختلف دیده اکنون تصور کرده ایم که انصاف طبری از آن بنا
 قطع شده و بعد از این پست از آمده و در استی که در مقام است که بجز اهل انصاف نیست
 و در تصور می شود و آن که سالک راه یابد بعد از آن صفات بود اسطر آن صورتها از
 نهانی و زینت است که کفر شده و این را دریم که کفر است و در کفر است که کفر است

۷۴ بیان کنیم و در بطلان این نیز که هر کس با مسلمانان پاک دین از ایشان صدر تو از خود
 و بطلان آن بداند بر آن ای طالع بد و در کشته هر گز که دوی کوه اند آن دو طالع بد
 بعضی حکما و مسلمانان بدوی باطل کس برای و عالمی غیر ازین علم نیست و عذاب
 عبارت از آنست که در سمرین عالم شهادت روح پاوشی در بدنی هر اید که کلین
 تابی با بازاری باشد و جواب آنکه روح کلین تاب در بدن کی در اید که با شاه کرد
 اکنون آنکس را نیکیست که بکشد و آنکس را بخت تا عاقبتی که در بدن کسی با چوخی
 در آید که بختی نماید باشد آیت ضرب بچاق و سخن باطل اینست که اکنون کنیم
 این را که این توبل و تاسخ را نهایی باشد که شایمان کردیم با اکنون اگر گویند
 نهایی باطل شود و بطلان آنرا که بگوید که بعد از احوال بی ابدان محال است و اگر
 باشد خالی نیست ازینکه ازین سخن محال مطلوب برین حاصل میشود یا نه یا نه و اگر غیر
 ازین چهار گویند محال است در حقیقت چه اگر کلین برین حاصل میشود نفس مصطفی
 علیه و آله و سلم در کدام بدن فرو آمد که هرگز از او پس او باشد و نام او با نام حق تعالی
 قرین باشد و درش با روزی پنج نوبت منادی درشت رق و مغارب زمین نام او می
 برد تا نام حق تعالی و کلیمه خدایین دوی زمین در پیش وی بنشیند و قبول کند و مسلم او
 بر سر مسلم حق تعالی باشد و اگر محال بنیاد باشد نفس اسکندر در کدام بدن فرو آمد که هرگز
 زمین را فرو گیرد و مسلمانان باشد و اگر محال برین و دنیا هر دو باشد نفس مسلمان علیه السلام
 در کدام بدن فرو آمد که با دود کجاست و بن و سپس غیر و نفس مسخر او شد پس بوق
 که هر یکی از ایشان که بر نفسند هیچ یکی بجای ایشان نشیند و محال هر یکی از ایشان
 مستثنای شد معلوم شد که هر یکی را روح جدا گانه است که بطلان برسد و عقیدت است که بطلان

مهرش در این

درست ننشاند و اگر چنین نباشد لازم آید که بگوید و در حق است و هر کسی که بخت
 و این سخن از حقیقت و عقل دور است و بسیاری و عجب از یک در چه عاری از
 نیست و دور از عقل مسلم و خود آن هر که ظاهر کرد و از حق تعالی پس اگر گویند که دوست
 تو چنین و این میان اقوال مختلفه در مل و سخن عیب قدر هر قدر از حق تعالی که می
 پس اینجا را چه غیر از این است **اقول بالله و تعالی** دوست من در این
 بخاره تو چنین و این میان اقوال طالع بد محال تو حید و منبر حق حید و محید حق حید
 وجود او حق ثابت کند از او و در حق و در حقیقت و از است ذات صفات او
 اثبات کند و حق تعالی و عیوب و عترت کند عیوب و است او و امان دارند و از او
 و الوهیت او که بود و کسند و همه جز و معبود و کس حضرت دوست و حید و در طاعت
 وی ترسند از عذاب او در حقی که او را بیشتر از همه سیر از دوست و امید بندارند
 صدای راه تا موجب و عده حق که فرموده در کلام نام پس از برای آن اعتقاد و در حقیقت
 محال از صفت پاک اگر فکر کرده اند از تعجب و حید و حید از صفت فرسیده باشد و در
 ترسند از ایشان بوی از خود از دایره اجماع بر درون زلفت باشد و اطمینان بعد از تعجب
 و کرده ایشان را غریزای خوار بجان بگوید و صلی الله علیه و آله و سلم طمأنینه از او
 سبحان و تعالی و ما اختلافیه صریح **خدا علی الله تعالی** همان بگوید در
 سخن که می شنود از مومنان و آنچه اخلاقی شمارد و با بر داری حکم نمید برای خود که حکم
 آن خدا تعالی باز کرد و مستغفار از آن مردم که حضرت عیسی علیه السلام علیه و آله و سلم فرمود
لا اله الا الله یعنی بگویند اهل قبله اهل قبله و در حق و در حق و در حق که
 هر کس روی بقبله آورد و حق کرده با تخرید او و بخت و چون و مل او در امان که در حقیقت

و ادب اقدس اسلام را در آن باز نمودن که هر پیغمبری که بود ولایت داشته اند اول
 پیغمبر نبی و بعد از ویان فرق میان نبی و رسول و الوعده و خاتم که هر یک از این
 کجاست و در تفسیر او چگونه است بدان ای برادر عزیز عز که حق سبحانه و تعالی
 بیکام آید الله یصطفی من الملائکه من سلا و من الناس اربعا و از این چهار
 و عادت خود را که در چون لطف و رحمت سابق ازلی و توفیق این بود که هر چه
 شوند در هر قدری که معاد و معاش خلایق با ایشان تمام کرد و وفای خود را که
 و ندادن آن را از خطا بلیت خبر و اگر کند و از آیات الله پیدا کند تا بداند که
 ارواح را پیش از تعلیل نقاب جانی با صا حب جانی و چنانچه بوده با دلدارای کاس
 بوده اما اینجا که از شوق اشتغال به ترتیب بدن محمول و قیود قاع لا یطایر الا
 کرده اکنون وجود آن جواهر غلظت را بنیاد از برای ایشان کتاب مای آوردند و در
 و نبی و حکمت و فرض و سنت بیان کردند و احکام سبب در قضا و قدر و نقد و
 بیان نمودند و احکام عبادت را بر وجه اخصاص اختصاص باز نمودند و چنانچه
 در جوامع و کمال و پاک و پدید آید فرمودند از برای آنکه آدمی را با طبع چنان آفریده
 پس این و مددی کار معاش و معاش او تمام شود ولی سیاست کند و بهم نمی آید
 در کار دین و دنیا از آنکه هر یک در عین خلافت نبی مزاج دارند چون استعداده
 در خود دیده اند و از این وجه که خلافت را در دین است و در دنیا و در هر
 حکم و در این میان گفته است که هر آدمی پادشاه و خود مستعد و جودت که او را
 حکم و سلطنت بر جوامع اعطای خود است اگر شهادت و بر عیال اطفا است
 اگر توانا و اگر که اوست و بر خلائق دیگر که حکم و پادشاه است بر هر صورت دعوی

استقلال پسند

استقلال و سلطنت در مزاج هر یکی باشد اگر کسی نباشد بقدر و غلبه در مزاج هر
 یا در باطن یا در ظاهر این را جمع آور و بر یک حکم امر عالم مشتمل گردد و اگر آن
 عامل نباشد امر معاش و بعضی بوی رات گردد تا با امر معاد و معاش شریک شود
 محض شود و این سبب بود حق تعالی در حکم قدیم لواطع الحق اهل بیت
 الحیوات و الارض و من فیها من حیة ابدیه است که اگر حق تعالی بر این
 صفات رود در آن هیچ امور مقرر کرد و اندک تا کرد و آسمانها و زمین و هر چه در آن است
 هر برات و تا معاینه کردیم که در کمال شهرهای مسلمانان مسطرت شده و مسلمان گشته
 چون بر نبوت حکم میگردند شهر با حراش و فن در عالم غاب گشت و در حکومت ایشان
 هیچ بقای نیافت اکنون تحقیق بر آنکه حضرت مصطفی راضی الله علیه و آله و سلم هم قوت
 ولایت نبوی بود که بر اسطر از حق سبحانه تعالی راضی میگردیم تا نبی نبوت که بی کم
 پیش از میل محاسن حکم فی راجحان میر میرویم حکومت و پادشاهی داشت تا ولایت
 نبوی تلقی از رحمت معرفت میگرد و بواسطه میرزا امین علیه السلام کلام جامع در حق
 و معصیت این هر دو معنی حکم در میان خلایق بعد از قطعه میگرد و در مقام است از آن
 بر کمال با نبوت و هر کس که نبی است با نبوت نبوت باشد چرا که دعوی ولایت
 شیخی کند از نور ولایت او و چنانکه حکم علم داشته باشد از کتاب و رسالت او
 و چنانکه حکم داشته باشد از برکت کلمات او چون از نوح متابعت نمود و از ابراهیم
 علیهما و چنانکه اصل داشت عاقبت او در دنیا و عقی قلم که در درویشی و زیادت او پس
 او تصرف دارد در ظاهر و باطن خلایق تا نبی الهی و مستحق است در آن تصرف از
 او معین خود نباشد از برای پیغمبر از آنکه میرزا علیه السلام در بیاداری می بیند که بخوا

و پیغام و کتابش آورد و اما قوت آن نداشت که شریعی باستقلال داشته باشد و شریع
 وین گذشته بگذاشت و لفظ رسول عامست بر کس که می بوی فزونی کرد و می
 او را بجای میفرستاد این لفظ رسول را اطلاق می توان کرد اما مراد آن کسیست
 میرزا علی بنده و کتابش بوی فزونی آید بوافقی حکم او و العزیز که در آن زمان بود
 و او و العزیز کسی را میگویم که تا سحر درین باقی باشد و حکم و فرمان او تنوع کلی جز نباشد
 بتعلیل این که درین اولین نباشد از تاسخی دیگر که از پس او بیاید یعنی حکم او منقطع
 گردد اند فاما خاتم الانبیا و قایم الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا سحر همه
 و پنهانی باقی است و دین او اینست از منقطع شدن تا ابد لا باز برای آنکه سید
 او و العزیز و سید عارفان صاحب مرام است چنانکه اگر کسی طبع علی علیه السلام
 بودی جز نباشد بخت آنحضرت بهیچ دم نزدی و عیسی علیه السلام در آخر زمان که درود باقی
 کند بقیامت او تا کمال او زیاده کرد در این سبب بر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 انما استبدد لذلک و لا یخفی عنی من جبر و بهر فرزندان ادم و باین فرقی کنم
 و فرمود كنت نبیا و امة یان الماه و الطین یعنی من پیغمبر بودم و در جا
 که ادم سوز در میان آب و گل بود با میان روح و جسد اما با وجود آن حال می بود
 که من از زنی زاده ام که قدر عاز و می برده و پیغمبر بود که مرا انصافیت میسر کرد
 بوسه بنی خنی یعنی او را پر است کوی و در بر که در راست گفتن همه پیغمبران برابرند و بدو
 عجز کرد و حضرت عزت در کلام قدر فرموده که آن حتی که همه ملایق را فرار رسیده اند
 کسی آن مذبحه بی نور شاد و خاصه پیغمبر آخر الزمان است و اوست او جهت اینست
 او و دیگران از پیغمبران هر چند باشد بهر ابرایق که کمال نبوده که پیغمبر با کوه صلی الله علیه و آله و سلم

و علیهم السلام

و علیهم السلام در این سبب فرموده فاستوی الله و رسول الله یعنی ای رسول الله
 ای موسلمان و اهل کتاب یان او در یکجهت و رسول حق ای که مخصوصیت با هم
 الکتاب و اتم القری و متابعت کینند با را باید لا حرم علم را است او در هر وقت
 و فی سکره و حیون انبیا یعنی اسرائیل صلعم میفرماید و غیره الا هم ای اینست که در هر کاری
 عدل و وسط رعایت کرده اند و بهرست بر همه امتنان حرام نباشد تا وقتی که آنست
 در آید و اگر گوی که در سکره و حیون که در ظاهر و باطن هر دو این نصرت تمامه کردن
 بخلاف است پیغمبر علیه السلام از صفت ولایت او تا آن در آن طری که در تقابست
 همچون ظاهر مآدان و تکرک معانی و یکدورت و تشرین بوده بحسب ارشاد در صفت
 فرزان آن طبع کتب معنوی را که بر حضرت رسانند و ایش را از تنقید و در پرده حجابی باز
 نگذارند که بعضی میگویند و بعضی میگویند و بعضی میگویند و بعضی میگویند و بعضی میگویند
 و ارشاد و موقوف است بهر از خدا و از رحمت و از رزق و از نعم و از یافتن صبر و شکی
 و اما علماء دین محمدی که بعین صلال و حرام اند و میان یکدیگر میخیزند که علم نبوی اند که او است
 انصیر کمال این حدیث عام میگویند اند تا بحلق رسانند و سبب قبول برسانند و در این حال
 رسانند و حکم از امت به جدا کنند و با دشا صورت صفت نبوت او و در کمال
 تا به نام از وی علم توحید و حضرت می آموزد و حکم از او و فایده خودی طلب و وجوب
 انکارات و غیره چند صحن می آموزد که چون عالم و عالم که در ظاهر و باطن حکم یکسانند اما در این
 ظاهر و باطن است و هر چه که اصل و او فی میدانند و آنست بدان که پیغمبر بود و او را
 تا از عادت و رسم کلی حرکت کردند از آنکه در صفت آمده ان الله خلق الناس
 حقا فاحسبنا لهم الشیاطین یعنی پیغمبری که در میان آفرید و ملایق را در اصل است

۷۹
 اصابت زور باطل خود باز میکرد و چون روغن باب آمیخته نمیکرد مانند انبیا و اوصیای
 و پیغمبران که در آن کفر و زندقه و جفا و کفر از هیچ نبی و ولی ایستادند و نسبت
 آوردن نه گناههای انکار داشتند از فایده میکند و نه چنانچه کسی هم آنکه متر لادن یکم از خلط
 شکر اصل گاه و خاصه گاه قدیمی بیش می آید از شکر نادر از جوی و باز بجای رطوبت
 ایشان را با زلسل میبرد از تواندن و عذات و دار پس وجودی و ولی ایشان را با طبع و
 در کار و محبت اگر چه هیچ ولی از فیست نیست اکنون بر آنکه ولی مرشد را که گفته در کار
 از برای محوری و سیاه و بن از آنکه وجود او در عالم مجاز است در برین غی اوم و درین باب
 هر کس طبعی است علیه الله و سم الشیخ فی فقه کمالی است اما شیخ را علم می آید
 فی علم شیخ ولی بی علم بطلان مخصوص نکرده و دیگری باید که برین کار باشد از برای آنکه
 خدا تعالی فرموده ان اولیایه الا المتقون یعنی شمسند و رسان فی معاکرتین
 و یکی باید که هیچ کرده باشد میان عالم ظاهر و باطن و میان تقوی ظاهر و تقوی باطن یعنی
 چنانکه برین کار از برای و شربت وصال زیادتی میکند از دست علم و علم مقام
 و دیدن احوال خود و نظر حال هم برین کند تا مقام ارشاد و حسن اخلاق در دست باشد
 و از آنکه صفات و دیگر صفاتی که از کمالات قلبی باشد و توفیق برین آن عبادت
 و توفیق از آن مقام که گفته بود اول و ثانی ملک مصطفی یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و سوره
 از آن حضرت فیض گیرد و انجیل کس در قرنی می باشد و خلاص او آن باشد که نورانی
 و کم سیر و در دو گاه که مدعی هر دو در میان اوی ناید و حجت از هر طرف دایم می باشد
 و چشم کشا و چشم بسته هر برای می بیند و کیفیت آن نور خالص مصطفویت و سایر امور
 نبوت که بوی پرتو نداشت اما و اصلان عالم روح از ناد و عباد و بسیار باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

باشد که باشد و پیغمبر احوال قلبی باشد و قلب ابدال و طبقات هر یکی ازین دور است
 ششم و فصلی در مراتب رتبه تقابل که از توفیق الهی جمع است و سلطنت و ولایت در یک
 شهر برکت او و صلح و محال احوال اخلاقی در ظاهر و باطن و صورتی بر وجه انصاف و کمال
 و امید میارم نظم ممدی می شود که حدیث مصطفی علیه الصلوة و السلام بدان طبع است و در
 اولی و بیق موالعالم الا وجه واحد احوال الله ذلک اليوم خروج و در کرد
 اخصای من ولد فاطمه اسمی و کتبت به کتبت به علی الا ارض فحاصل
 و علی الا کمالیت جوی و ظلمای بنی حدیث است که ممدی از اولاد فاطمه باشد
 رضی الله عنهما و نام او چون نام من باشد و کتبت به توفیق الهی هم باشد چون کتبت به رضی
 زمین خود کرده از عدل و راستی او چنانکه پیش ازین برشته باشد از جور و ظلم و انحراف
 تمام منی بیان کرده ام در کتاب خود از احتجاج بخاری و سلم و دیگر فرموده که اگر بچه غلام را ظلم
 می کنند بگویند آن روز را می سخا و فاطمه دارا گوید از برای برون آوردن ممدی علیه السلام
 و مراد از این سخنان آنها را در دین و انتظار و توفیق است تا مردمان که در صورت عبادت
 سلطانند و در شربت کمال علایق و در طریقت بر سر شیخ اند و در حقیقت بنده صرا
 رحمانند از خود غافل نباشند که همه اسم مصطفی یعنی از صلی الله علیه و سلم و پس از او در
 حکم مشیخ او را دست برین یا کتبت به کتبت به که حجت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و سلم از دل کم شود و او در دعوی ایمان خود صادق است بلکه در شان آن حکم از حق
 باطن بر وی صلوای فرستد تا آن حد که شرف کفارت گناه وی کرده که اگر کسی
 نکند در آئینه او را امر معاد تمام گردد و حتی معاد است با وی شود و از حجت می شود
 فی معاد فلا وجه لایحسون حتی یحکوک فیما یخبر منهم الی آخره و این معنی

[illegible][illegible]

یہاں ابھی

لیکن اب محبت نہ کہ نفاق کا رجحان کی حالت میں شکستہ ہو سکتا ہے جو دنیا کے
محبیب جو فرمودہ ولا تقول لیستہ اتنی قاعدہ لکھ علما الا انہ
ہیں کوئی اتنی محبت میں غور کر کے کہتا ہوں خدا کا شان خدا کو کوئی بس میں مخلص دانی
صاف اے کہ خدا کا نام دہشتہ نواز الیامان ہو چکا ہے ترس کے ہی ترس کے ہی جو غیر
مصلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باوجود کمال محبت و شفقت و مغفرت کی ترسیدہ ہو گئی ہے
یا مقبل العلو بہ ثبت قلبی علیہ نیک و طاعتک الی آخرہ ہجرت نواز
کو داندہ کہ لسانیت، دل و لہزہ اور دین و طاعت خود بھی نہیں دے بارسل اللہ کوئی کسی
برون خود جواب دے کہ جو نہ ترس میں دل میں اندویش میں کچھ نہایت ایمان دہشت
ہیں عاجزات جن میں حق میں کہ خدا کا کچھ دیکھنا ہو تو خود بخود حق میں کہیں و کو
یہ تو سیم و ہفتا بر قول بعض خود گوئی کہ ہم باز پر یہ بھی چون این چہرہ لہام را کہ موافق
آیات و حدیث میں یسیم اساع الیہ تا میں درم کجا الیہ فی طبعیت میں اس آیت
تیر میں ہدف قائلہ ایشان از ہدایت تر و تر و کچھ یسیم و کلمہ والوجل
خبر میں جلد الیہ فی سہ سہا جیہ ہنر از ہم میں برامدی قائلہ اسید و میں کہتہا
خامہ میں کہتہ ہا تا ہی قائلہ انکرم میں لری غش و بر جلال آسمان دل سرور
و ہر چہ در قائلہ فی طبعیت و اق و تھو کہ ہی از ازل صفا کوئی محبت از لب ان
بشام جان میوزیر و دل و جان چہ ہر ایشان زندگی یافت سلام کہ درم تو اس
و اندہ بہترین جو الی و کلمہ و تقبل کر دہن ان فقیر از روی کہم کہتم میں کہ کہ کہ کہ
کہتہ کہ سما و سما دردی کہتہ کہ سما جو بہت کہتہ مابعد ان خدا چہ کہتہ
ان کلمہ کہتہ سات و عبادت و طاعت و شہادت و در صورت و فی مجاہد ادریم و متابعین

و در حال قبول نمود و در بین وقت با من همراه شدند آن منزلی که مقین کرده بودم
و چون موافقت میکرد و کسب حلالی میان او و این چهاره نمود و در و چنان مستحق
بود و شریعت او زیاده از آن که باید از او بکشد تا به بزرگی با ایشان عادت کرده بودم
بعد از آن چون آمدم از زوایای خارجی که در آنجا زیارتی بود و شب جمعه برقی در میان
این فقره جان رسید مستول شدم چون سلام باز دادم از دور گشت دیدم که سری قضیه
بجای و راست بجای تمام بجای شدم و گفتم که کون او در گرفته چون دور گشت
و بر تمام کردم همچنان حرکت میکرد و گفتم ای برادر چای چینی جواب داد که ذکر میکند
لا اله الا الله چنانکه لا اله الا الله میگوید و بعد از آن که گفت منم بخت حق را در دل
و در حرکت تمام سر خود را قوت ذکر بدل زرد شد و او را و نماند ای که حرکت نکرد
برای زرد شدن ذکر گفتند زبانی شد که به سر اقی و فنی از آن حاصل شود و در وجود پاک
تجرب کردم از این تصویر بود و انستم که در آن سخن از یکدیگر میگویند و فایده است اگر کسی
پای مستول کرد و پس بر خاستم و پیش او رفتم و التماس کردم که تعظیم کن بگوید می بایست
تعظیم کرد و باز بر سجده رفتم و او را و معین خود را کردم و مستول شدم و ذکر تعظیمی بنم
شد و دیدم که شراره از سینه من شد و نیزه چشم برداشتم و چنان میدیدم که شعری بر نه
ترسیدم از خط و مانع که مکران انگار داشت کشیده ام سودا اثر کرده و حال آن بود که
چرخ و گم بود و نسبت میکردند این چهاره را بر بویایی در آنوقت که ترک عادت کرده
و روی از دنیا کرده اند و هیچ التفاتی بر آن سخن نمیکردم از آنکه اثر حیوان در خود نمیداد
چون این شرارت مشاهد کردم و هم غلبه کرد و گفتم از این حرکت مرگوارت متقاعد
شده بقیه مانع از قوت ذکر نخواستم که ترک کنم ذکر تعظیمی و باز سر او را دردم

در حال قبول نمود

و در روز و قرآن میخواندم چون از نیمه فارغ میشدم بطاعت صوفیه مشغول میشدم و ذکر
مناقب و مجاهدات ایشان که هیچ فایده بعد از حق بهتر از آن نیست و در بین میان بی
پروردگار شستم از تاریکی ظلمات و بت پرستی آن که عالم فزونی بود و در مسلمانان
از دست ایشان گرفتار بود و چنانکه در و بار اسلام معایب احسانم میشدند
و تعریف کردند در اوقات مدرسه و در جمعه و خاتومات و بار اسلام و فضیلت
و منتهای زمان و این مسلم و این خاتومات بسبب آن مرد در دنیا روی بهلازست
محبت ایشان آوردند و بهتری ایشان و ثبات آن کفر رفته و کفر و از نشوئی
آن دوستی دنیا باحت و زندقه و در میان این مشرقه و کروی که خود را با این مشق
از روی ظاهر مانند یکدیگر نمیدانست و علم فاسد در مدرسه ها آغاز کردند و در
کشتن چنانکه بهتر است کاش کشته و بخون می کردند و این داشت را با این چنانچه
از این سبب طبیعت این غیر از ایشان مستور بود و از راه باطن طلب آن صوفی
حاصل سیرت میکرد و از راه ظاهر نیز میگردید و در پیشانی که نسبت می کرد
او را پیش این چهاره می آورد تا باشد که بای دولتی سپاه آماد و نگاه انگلیس باین
مهم نصب کرده بودم و بیاد داشت داده بعد از آن وقتی شرف العرش بعد از این
التماسی که فرموده از خراسان محبت او و سید او و در وقت سر کرد که تو
چ که کرده و چنانکه در رکعت و طاعت صوفیه بوده در حال محبت او و در
نیاز مندی با وجود آنکه او را نمرده بودم چون نظر بر چنین معین اوقات و سبب را در
و معنی از خط و جمال او در فتم چون معافه اتفاق افتاد و در ایام آنس از وی بماند
و اشتیاق صحتی خبر داد و از تعارف در میان نمود از آن که من کردم از روی محبت

۸۹ ذکر تقیّه برین منعیف چنان غایتی که نتوانست ترک کردن و چنان دهم کردم کسی
 سیر مرا می جنباند بی اختیار میگویند آن ذکر را تا مؤذن میانک بر خاست دهم
 که آن غلبه اثر است با سنان رسیده و در آستان در رفت در آن حال بر خاستم
 و تجدید و منو کردم و دور گشت خجسته و منو میگردم و میگویم که مضطرب
 که در زیر دست چپ دارم حرکت میکنند همچون سحر من یعنی اشیاء چپ کند
 می شنوم از دل خود ذکر لاله لاله در آستان و منو و نماز آن زمان که غایت
 و فوض با دم او کردم ناگاه میسم در پیش قدیست از نور که ستاره درشت
 چسب آستان پروان می آید و وجود من نزدیک میشود چنانکه در برود و در وجود
 از آن غمگینی با شدم و میترسم اما چون در غایت استادم ام شکاف نمود نگاه ملام
 همچنین بود تا اقام سلام باز او و بعد از آن دست اقی شرف الدین بگویم و از مسجد
 بروم منی عالی بروم او را گفت خیر و مراد ازین ذکر تعلیمی هیچ نترسد از سینه
 شعله میزن چون این گفتیم که در وقت ترا آینه اتفاق افتاده گفت آری و شکایت
 کردم آنچه گذشته بود و ذکر آن کردم مگر فو اذان ستاره که تکلم جواب داد که شایسته
 با و ترا که استعداد بکمال داری و اگر عادت کنی بر این ذکر کو آب روشن چیه
 و در نوبت بی لون و لی تیره و لی شکل چون این سخن از وی استیقام کردم متعجب و شرم و شرم
 ستر مرا بخت این طریق و او را گفت که امروز در آستان غایتی که با هم میگردم و دهم
 از نور که از پیش قدیست هر شد که از آن ستاره روشن مؤدی تیره و می جنباند از پیش من
 میخواست تا در اندرون من در آید آن عزیز را درین سخن عجب اندک گفت اینجین
 نمی باشد مگر بعد از چند روز این سیاه در خلوات و این سرعت سیر تو از کمال استعداد

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش محمد و شکر حق شکر شکر شکر که این چهار را توفیق مسک ازمانی در خود
 کرات کرد و بخت این طریق تا چیزی در نظر آید که شیطان و من را هیچ حال نکالان
 خجسته و اطمینان یافتن بر آن طایفه که طلب کردم در آنست که حق تعالی این عقیده و این طریق تحقیق
 ضعیف و ضعیف بی نباده پس را کردم او را و در آخر تجدید و نماز چاشت و بعد از آن
 کردم منی شبیه چنانکه گشت نزد سال بر این ذکر بروم و منو شول شدم و در زکات و خلوت
 و غیره ثابت بود و کردم در هر شب نزد وی از عجایب و قریب و غایتی آید و اگر کسی
 که اندکی از آن به بیان آوردی میگردی و ممکن نیست که کسی آن نرسیده و نگردد
 جهت آنکه از طور عرضی در پست یعنی آن عفت که منور خجسته خجسته و عجز است از در بیان
 چیز که در طور اوجیت از چیز بر طوطی است تمام نمیداند بالای طور چون قسم کند اما جوهر شل
 عین غایت است و در هر چه جاسوس جواس بعضی عرض میکند و بعضی هر و باطن مغش
 میکند بیان حق و باطل آن می بگوید چون از آن زیارت باز که شایسته استقامت کردم از حق
 شرف الدین حسن که تو این طریق از که آموشی و مسک راه پیش که کرده بعد از آن خبر کرد
 حکایت عنوان جوانی خود طلب و در باطن حرکت شیخ نور الدین عبدالحق السمرانی که در راه
 جاز او را میگوید تعجب منس بود و خلوت شول کرد و بعد از آن از خود او را که نماز مسلمان درود
 ظاهر کتاب جمعه و در شیخ ابو یوسف بعد از غشت نماز می کرد چون از آنجا آمد که در بیست
 که بجز بر کمر است حق تعالی مکرر کند و طاعت با و نشین و موافقت کن و عازرت و صفا
 او را جیب دینی و انکسوت را به و ماه پیش از آن نوشته که این چهار از سلطان جهانند و
 که گفتیم نام شیخ تو چیست گفت نام او نور الدین عبد الرحمن و کوله او کرمی که بر می باشد
 و سالی است که این سخن او در بغداد است و او این ذکر را شیخ احمد جرجانی گفته و شیخ عبدالحق

۹۱ از نور فطرت که بنده بواسطه حاجات از حق باز ماند و کشتن بران و بهیست طالبان کمال
 و بر دشتن بجای طاعتی آن تر است بر سادگ از بر دشتن بجای طاعتی آن تر است
 انی شرف الدین باید در او اثر نشان و کتب خیرت شیخ خواجه آرد که در و بفرستد
 و تکریم کثافت بود و تکریم شاد دات و اجازت فرموده که در دعوت در آن وقت و وقت
 خود میگویند و آنچه فرستد به زمین نام از آن مبارک او غیر رسد در آن وقت و وقت
 مطهر کردم کتب مغرب و تعلیم کردم و خواندم انی شرف الدین آن طبع در این چهار
 پلید از اجازت و رسالت شیخ قدس سره و در آن دم در این موعود غرضی نیک
 و عیب نداشتیم که عقل از آن بزرگداشت و عقل و شیطانی از آن بزرگداشت و عقل و شیطانی از آن بزرگداشت
 رابطه خاطر و ارادت این فخر بود و کمال است که آن ولایت او قائم بود و ولایت
 نبوی که مقام قطب است و یکی دیگر از کثافت ارادت داد و آنست که بطریق دعوت نفس
 صادق را بگوید ارادت و معنی و چون در توحید مطلب آن مرتب است قدم باشد و کمال
 ملک پیش طاعتی از مزبور و عبت و شماره و برکت است شیخ دیگر و اوست تکریم و اوست
 و نام و شیخ در توحید مزبور از مزبور که موافق بود و در هر دو در آن وقت
 و سخن گفتن و صحبت و دشتن و باز خواستی که میفرموده در رعایت حضور دل در ذکر و کمال
 خاطر در هرگز که با دل شیخ چون توفیق یافت با تمام آن از معین و دوست که من سلطان این
 چهاره و از رفیق من صحبت می کرد و اوست که در این است توحید که بر و حقیقت
 او کردم و جواب هر چه که طلب کردم می یافتم اگر بصورت پیش او بودی این دولت
 مطاوعت دست نداری جهت لغت آن نظار و دوست کمال شیخ دعوت بهیست بفرست
 و با آنست که توت باطن او را چون از خلوت بیرون آید و غنچه ابدیت شکفته شود

ایا السید

و حکم رسیده از باطن بزرگ لغت بسط در آن سخن که میگردید پنهان از دیدار مردم
 و انی شرف الدین را از خواری باز گردانیدم کجا لغت پنهان چون رسیدم بخدا و شرف
 کشتیم به پیوستن شیخ که بر این چهاره غنچه گردید چنانکه نامی در آن میگردیدم حضرت
 شیخ ای حجت فرموده ماه رمضان بود که انی رسیده بودم به کثافت شاد است
 فرمود در سجده و طاعت و کمال در خلوت نشاندن این فخر را بعد از مدت و مدت
 رمضان و چنانکه کتب عبدرون آورد از خلوت و امر فرمود برایت کعبه مبارک
 زاده الله شرفا و کمال پس بر فتم و دولت آن منافع مشهوره در یافتن و راه
 مدینه بودیم که شیخ باز کشتیم و باقی قدر عراق بخدا آمدیم چنانکه غرض از آن بود که
 سینه شیخ و توفیق و ستا و دیگر براه شرف پیوستن این آن کرم شرف شیخ را باقی
 خوش آمد از مراجعت این چهاره براه عراق از برای آنکه توفیق که در سلطان
 مشرب کرده بودند او را و شیخ بخدا بخشید میگردید شیخ که او را خواستی و او را
 کمردی اگر خبر شود که او را کشته اند براه شام برو و شرف که از او را در آن وقت
 برسد بعد از آن مشایخ ذکر و تکریم شیخ آمدند و غرض از آنست که در تکریم و تکریم
 بشاد حضرت شیخ در غنچه تکریم شیخ قدس العالیست چهاره تکریم و در غنچه چون تمام
 بیرون آورد و امر فرمود این فخر را به اجبت پنهان و مشغول شدن بخدمت والده نور
 مشیخها و اجازت فرمود بدارش و اسکان راه حق چون باز کشتیم به توحید و اوست
 میگردیم فایده یافتیم از آن ارادت که اگر خود سواد کردی در هر سال آن فایده
 یافتن و بعضی را از آن یاد کنیم ان شاء الله تعالی و از آن اهل اعتبار فایده بفرست
 طالب راه پنهان که چون این چهاره غنچه از مطهر شیخ در غنچه مشغول کشتیم بر شاد طالبان

از هر طرف روی با چنانها و ندوب و کثرت از استخوان گردانیدم و کسی که در صفت
 بود چگونه است منم چنانکه هر که را بقدر استعداد و کسب از عالم هستی فرج برسد
 و بعضی از اهلان حق شده بعضی کثرت و طریقت پاک داشتند بعضی کثرت
 و شیطان ایشان را بر نه اول و دوم برد و جبرست سالکان شده تا بدانکه که اصل
 طلب نبرد و اوقات خوش و بدین احوال عیب کار است نباید دادی که نه احوال
 و افعال و احوال سالک و اصل مطابق است با جیب است نباید صلی الله علیه و آله
 و در امری جز شکست نول و نول احوال هیچ دم و قدم نبرد و آنچه حق نگردد و در این
 کار قول قل انکم کنتم خیرون الله فالتبعونی الی الحسنه الایه یعنی گویا هست
 یک نیکو دوی محبت حق نگردد که اگر را بیت میگوید تا بت من کند که محرم
 که آن نور محبت از راه کفر محبت من بشاید و از محبت من آن محبت حق ظاهر است
 میگرد و یکی دیگر از راه محبت در شاهان بود که اهل حق باطنی که آن مجموعه
 غیر از راه محبت یعنی محبت در عالم کبریا محبت محبت که در دوی اندی نباشد
 محبت و از دوی محبت محبت بعالم کبریا و یکی دیگر محبت و اوقات بد بعضی که محبت
 نیست بلکه خلافت نیست یعنی در جنبی از شویب محبت که آن محبت از احوال در کسوت
 صورتی متشکل میگردد و بعضی از آن احوال محبت است با استعداد هر که از جنبی و بعضی
 مخصوص است بر دوی از احوال و اما بآن و اوقات جدا میگردد هر یکی از آن یکدیگر در شویب
 چنانکه جدا میگردد و چیزی خاص از غیر آن در عالم شهادت و آن و اوقات ظاهر میگردد
 سالکان در زمان کثرت حجاب در خلوت بر اندازد حجاب کثیف و لطیف پس هر سالکی
 رسید و باشت بعضی از اوقات بخواهی و در این محبت هر سالک باشد که آن گواه علیه السلام

فی السبل بالبحران

چون و اینسب بالبحران باشد مانند الوان استار شویب کلاه که بر صورت است
 در مقام سیر الی الله فی سبب است نیک حجاب یعنی در لطیفه قلابی چون سبب میکند
 طیفه محبت چنانکه در صفات و بهیه بصورت سالک سالک نموده ای در صفت و قوت
 چون عیون گردان اینها احوال چنانکه پیش دوی چنانکه چنانکه و نور و منور با
 سر دوی چنانکه در جیب آن لطیفه خلوت تار یک راز است فی چندی نوری ظاهر میگردد
 در لطیفه شویب استانی بر اینجاست پسند که بباد عنایت از راه و گران بر دریده شود
 و صافی میگردد و ستارگان نوری فروی آید و در اندرون وی تصرف میکند مثل آنکه
 بر کوشش وی فرو آید کوشش وی نشودن اسرار شویب تا آنکه و بچشم فرو آید چنانکه
 بهشت هرات نمایی و بر آن فرو آید زبان از لایحه می قطع گردد و دیگر که جاری شود و چنان
 فرو آید و سوسه از وی برود چون پست هزار حجاب خواهد گذشت بعد از آنکه چنانکه
 و مسلمانان بر او در کرده باشند و نفس حیات ذکر یافته و همه عالم را در حجاب و همراه
 میبندد نوری ظاهر گردد و وی از میان اطراف محیط رنگ عقیق و ماهی بر آید
 ابروی او چون ماه نو پیدا میگردد و در روز نازده میثاق و چون نور او اندر پست و ناز
 در نفس ظاهر گردد و قول از نفس جدا شود و آن نور عقیق و محبت از سران بر آید
 اینجا غالب گردد چنانکه خواب و هزار نوری در او برود که باشد که مدتی است بخود و از راه
 جب کوی در اندرون وی شویب حق می نبرد و از قوه مستحق گردد و این محال نباشد
 بعد از آن کسی که از حجاب رفع گردد و در لطیفه محبت که سری نام دارد چنانکه سبب محبت
 میگوید در آن لطیفه سری نوری معنی میفرماید و از راه نور سبب ظاهر گردد و بعد از آن که

۹۴ زرد که محیط باشد بهر افکار و کوره و آن لطیف را روی یکوین بعد از آن نور سیاه
 بایست و آن آخر لطیف است مخلوق باشد که در تحت ذل که کون در آیه بعد از آن
 تشکیل باشد که آنرا لطیف حق میگویند و فوایدی و صفاتی معقوله بها نام می آید و آینه جمال
 گاهی بعبارت می آید این است پرده هر یکی ده هزار حجاب دارد و مقام که دارد
 میرسد درین مابین رفع میشود اکنون مراد از این توضیح اینست که این حجابها و مقامها
 همه سالکان می بینند در عوالم و مقامات اما بعضی را بعضی معقوله می بینند و بعضی می بیند
 و گاهی باشد که سالک سر به سر الیه باشد و فی الحقیقت بجات و این معنی را هم می بیند
 از آنکه روح و غیر حق هر سه در یک حجاب نموده شود که آن در سیاحت بر یک آینه و آن
 باشد که نموده شد و فاما چون مثولی بوده بهر قسم او ز سید و اکنون آنچه با هم نموده
 میشود و آن است لطیف است و تقویم و اثر از جهت کثرت سبب است و است که معقوله
 معقوله دیده یا بکس اینها است و آنکه فی الحقیقت چنین بوده و اصل آن فیاضی بوده هر یک
 بتوئی و بدی آن انوار حقیقیه شکفته و هر یک از اینها کردی آنرا تکثیر بتوئی و اکنون چنین نموده
 و هر یک از اینها سی سال و هر سال در آن و اصل مشهور است که هرگز نموده که هر یک یک و
 مشهور در خود میگویند از اول کشف حجاب تا آخر ملک بر یک میات اما در آن
 انوار و مشهور و حقایق اینها بظهور تفسیر سالک و سایر صفاتی در صورت و کدورتی در نور
 ظاهر می شود و از غلبه و شیطانی و هوا که ذکر کرده ام گفته بود که در مقام معقوله
 و معقوله ظاهر نموده و مقام خاص بهر یک از اینها چون در آنکه آن تقویم یافت و در آن
 هیچ چیز نیست و نور معقوله نور یا در غلبه نور است الرحمن از برای آنکه معقوله از دست
 و آنست که نور افروز و شیطانی آورده شد از سر این دل نفس صاحب دل بعد از آن بشود که بپای

نور

۹۵ شایسته بر دل و روح خود که مراد و کردی و از تجاری و بویاری است خلاص دای انون حجت
 تقویت این سخن که گفتیم مثا به موفیان فی نیت حجتی بشود که این چهاره را الهی
 رسید که این سالکان که میخانه صوفیانه و رسید اندکی است که ما را با و نیست
 قدیم است بخادم که در هر یک از اینها بهر چه میگویم سزاوارتر از نظر و در آن که فاشتر
 روز جمعه دیدم که یکی غیر عادی که از سیاهی او بوی صفا و صحت و علامت ارشاد الهام داشت
 بود خادم را که ختم تا او را از آن مستحقان جدا کرد آن بزرگوار در کف دستش وقت رفتن
 که از کارهای دنیای در خانه چهار بار بآن خاتمت و را بوی سر و چون بچ بر ختم و در وی صفا
 سیدم و در کسبش بوی آهسته و در کسبش شش شش قدری در این بود سبحان الله
 و الحمد لله و لا اله الا الله الملك الحق المبين والله اكبر ولا حول ولا قوة
 الا بالله العلی العظیم استغفر الله الحی القيوم و ایتوب الیه چون او بر پشت
 سال رسید بیدار بقی او را گرفت و ما مور شدیم بر پشت او و دست خاص بوی خوش
 کردم و قبل از رفتن او را گرفت و ما مور شدیم بر پشت او و دست خاص بوی خوش
 در پای است غیب روی شود و شرف کشف است بهر وجه و تجلیات فاضلی و صوری در غیب
 و مشاهدات بوی نازک است چنانکه در قلم و قلم بان عاقل آید از مشرب آن در زمانی
 صوری نموده که در دست می خواند از جمله سیری او در حقیقت لا اله الا الله یعنی هیچ
 نخواهد بود خدا تعالی تا که در غایت هر چه میگوید سید در آن مکان ذکر حجاب سید و بعد از آن
 کویند و بکثرت او را در کسب سیدم خواه در این مقام آن نیز که بفرموده شیخ فواید سیرت و بیان
 اولی استیاد او ولی آنکه هرگز نشنیده و دانسته اند و ما هر روز الحمد لله چنانکه و استی
 مسکینا و احسن فی فیض المساکین چون بیاد آن معنی را با گرفت و بچنان

۹۲ دعا بخانه داده بودم نهایت خرم شدم جت و دیگر کسی نتوانی این طریق که از خیال مترا
پیدا آید حاصل داریست که آن چهار رنگ و گردیده بودم و در کتب و کتب هیچکس نداشتند
که در این سیر که یادوست من چنانکه از سر تا پا در وقت و متوقف آن خدا خود را بر میسریدم
خود را کم سیر کردم بعد از آن شدم که کوکب و سیرت که خبری از این بخوابی جواب گفتم
لا اله الا الله یعنی که نخواهم هیچ مگر خدا را چنانکه سیرت گفته شد و دیگر سیر
نذا خود که گفته بود من درین مقام که خداوند است و این که در وی اختیار و اختیار در میان وقت
بعد از آن شنیدم که در وی سیرت سیرت سیرت که او را جبراهیم و جبراهیم چون شنیدم
از عرفی که خداوند و خداوند شده بودم و وقت وجود را که در وقت خودم که این سیرت را در وقت
دیدم در استعدا با خود که او را در آن سیرت رسید که او را بر سر او داشت که سیرت
کردم بعد از آن که در وقت سیرت و وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
که به سیرت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
فاز داشت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
آن کتاب نام آن مطلع السخط و مجمع السخط و در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
این که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
مسل و در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
فرمان که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
نام که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
در آن مسل و در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت
و قبیل است و سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت که در وقت سیرت

۸۰ نقصان می نماید و بکمال میرسد و حرکت کلیم ازلی را چنان محلی اعتقاد کنی که
 هر چه افزوده بر این که او نیز و کمال در فعل و از برای آنکه قدرت الهی متعلق بشکلی و چینی
 که از حرکت خالی باشد چون اتبعی در عالم اقیانان بر زبان جاری شد شیطان نشا
 گفت و اظهار کرد که من محض نام از اهل و بن که هیچ و سوسه در معرفت
 خود نمیزدالی نشود و خوش کنی نام که از اهل باطن است و چو در حق و چو در معرفت
 و اعتقاد خود از منزلت رفی نهاده شوم شیط را که دوست بشکلی گفته ایم آن شیط
 عزیزی شد و خصوص کدی او را وقتی که من دست بیکرم بوقت حاجت جواب داد که
 ازلی چنین بوده پس بگفت از جلال و باین چهار در میدان بیان و طاعت نیاید و
 ایستادن پیش حقایق ایمان در معرفت حقایق که این بیان گشت باقی آوردم
 مشبه به موقوفین رفیق که گفت این چهار راهی که از اهل خاصه گشت که در راه
 و حرکت اعتقادی از لوازم حیات پس هر کس متحرک باشد با اختیار و عزم است
 اکنون و آنی که چون در اول نظر بود حرکت اعتقادی او را از موداری بی حرکت است
 و او را مود میگویند از آنکه جسم را حرکت اعتقادی نیست که اگر از اثنان او حرکت بودی
 بایستی که هوا و اهر اجسام متحرک بودی و نیست چنین بلکه حرکت اعتقادی از اثنان
 چو بر نفس گشت که از اثنان نفس او را و افلاک در حرکت می آیند بعد از رفیق چنانکه از اثنان
 چو بر عقیدت او را که اگر او را که از اثنان چو بر نفس بودی بایستی که همه متحرکات او را که
 گشته بودند و نیست چنین پس یقین دان که فیض چو بر نفس که در بر بدن محمول است
 حرکت اعتقادی می کشد و لطیفه باقی که تراست بعد از تراب بر آن و فیض چو بر نفس
 او را که و نیز میان من و باطن میگذرد و بدستی که حکما اثبات کرده هر محلی را نفس و عقلی

از آنکه کلیم را

از آنکه کلیم را برده اند که او را که از اثنان دارنده نسبت تعلیلی که در آن که او را که در میان
 و در کمال و او را که بر اثنان از آنکه کلیم را در میان تعلیلی که در آن که او را که در میان
 اصل و فواید و محقق که کلمه طایفه السجده و لی شایسته بیان از مود و حق
 هیچ علوم و حکم در کلام قدیم و قدیم من قابل بدینکه از اهرم السلام الى الارض
 تمیز هر چه الیه یسبح بر کان مقدس الهی سنه جماعتی که
 الیه فواید تعلیلی که کلمه طایفه السجده و لی شایسته بیان از مود و حق
 معبود و بند بر تقدیر رب قدرت از آسمان بر زمین انزال میگردد از برای علم نفسی بعد از
 اجمال از آن عروج میکنی حضرت او در روزی که مقدار آن هزار سال باشد از آنکه
 که خدا در شکاری او را بعد بعد ازان اشتهای غیر نماید که او را و شایسته بیان از مود و حق
 که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 از آنکه بعد ازان شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 بر اهرم و پس بر اهرم که است از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 در معرفت شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 اما از آنکه شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 آیات و نبیالست از حکمتها و معانیها که در شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 که از طریق بطوری او را ترقی داد و در ظاهر و باطن و چون شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 او را که در ظاهر و باطن و چون شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق
 فرموده و ترسید و بدستی برسد بر یافت حقایق مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق که چنانکه او را شایسته بیان از مود و حق

۱۰۲ بیان کن این فصل را بخانه که تمام آن می باشد از برای مبتدیان
و مستطینان و دلالان از اینجا که سجده تا سجده این کتاب را به این علم
که این فصل خطیب و میزان اول و اول السبب باشد تا وزن که مستطین
که است تمام آنچه بر وی دارد و دیگر در معارف و تحقیق پس که آنچه در آن
تمام داشته باشد بر آنکه آنچه با او و آنچه بر آنست و هر یک از این معرفت
و معرفت نباشد و اعتقاد که در این کتاب معتقد این چهار است یعنی
و این اندوایگان نیکی بر این اعتقاد ثابت قدم باشد بی شک و شبهه و شک
از برای آنکه تمام آنچه در این کتاب است مطابق واقع است و اگر توفیق یابد حاجت
او کشتن توفیق یابد از اینکه کفایت نمودن و حق تعالی و او را که در معرفت
لب الارباب حقایق این فایده کتاب خوشی و طالبان هر یک از این و مطلوب
و منظور آن علم است را بر آن بعد از هر یک از این طایفه حق و بر حقایق
و سالک محبت و سایر مجرب و طایفه اولی و اصل مجرب که در آن هر یک از طایفه اول
تصویر بی تاخیر حق محض است اما بگویم و لکن در حجات حقا عبدلوا
هر یکی را مقامی و درجه ایست که بعد از هر دو طالب پیدا شود و بعد از هر دو طالب
و بعد از هر دو طالب که با او ایستادن است و سلطان هدایت بر آن است
می شود و بعد از هر دو طالب که با او ایستادن است و سلطان هدایت بر آن است
هر کس را که از عالم غیبی و از هر یک از سید پیدایش از خواب غفلت بیدار
توفیق شود و نامت و هر کس که توفیق نصیب شود و یا چنانچه فاعده قادر شد بر آنکه
و هر کس که ترک دنیا و مقام و تجرد نیافت که دوق یا بدو و در طاعت او و هر کس

اولی و اول

مجدد نشد و دوق و هر کس که در معرفت آن دل نهد و بدو است تقریر رسید که از طایفه
غیر خود و خود کرد و بدست کند بر سالکان و اول سالکان چنانکه حضرت صلی الله علیه
و آله علیه و آله و سلم سیر و اسبق المهدون یعنی سیر کنند در مقامات
قرب که سبق بر دیگران که منزه و بگفته با رسول الله که سید مودان از مودان
ک سید و کوه خای گفته حرکت تمام در آن ذکر و اله و حیران گشته پس در حرکت
تاریکی که آن ایشان را دور کرد و سبک بار و از این مقامات حاضر شد و دیگر
و نمودن الحقون و هلاک المشغولون نجات یافتند سبکباران
و هلاک شدند کران بران پس هر کس که سبک بار باشد بر داشتن امانت از وی باید
آن امانتی که اهل آسمان و زمین از برداشتن آن عاجز آمدند و آن هر توفیق است
منزه است از اتحاد و حلول و جمال و جلال هر یک از امانت نیست از وی باید
این امانت شد تمام در جلیست معرفت و کشت و مسیح خلعت بندگی آن و
باشد که استقامت در آن بندگی بنیاد به تمام عودیت رسد که آخر مقامات
صد کانه است و این مقام عبارت از بازگشتن بنده در حالت نهایت بآن
جایگاه است از هر اعتباری و از هر اعتباری که تمام است و تمام شد
هر او مرید و در بدایت سبک بار است در معرفت شیخ و در نهایت نیز که اختیار در
حضرت خواجه را اظهار و انکسار هر کس که مقام بندگی خاص و در بدایت و نهایت
چندین نوبت کند و در هیچ آن نمک تا نفس دل و جان تمام از عبادت و در هر چه می کند
مردیست نشیمن دار شد و نداشتند که آن خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و بعد از قطب است و هر شد اکنون بدست آنکه کرد و از برای اهل تجرد و توفیق و بهای و امانت

۱۰۴ و قدوة ارباب محبت ابوالفتح حمید بغدادی قدس سره در بحث شرط یکی دوام و نمود
 دوام ذکر سیم دوام خلوت تار یک حس دوام زود و دوام خاشی زنجیر
 ذکر توی فی ششم دوام فی خاطر از هر چه غیر حق ذکر بش خیل کان اوصل الی الله دوام
 ربط دل با عشق و حاتم حرم از محبت نام جل مبارک شیخ مرشد که رسید به او و است
 بجز محبت خدا و دوست نامزدان من در است استفاده تواند کرد از معانی غیبی
 و رکوع خیال خودی بآن ششم ربما کردن اعتراض بر حق معذور هر چه بروی میگوید و از
 قضی و بسط و حزن و مهر و در و دوست و بول و سختی و است و نعت و نعت و عطا و عطا
 و خوف و رجاء و است و غیر آن از احوال که عارض میگرد و محب مقامات بر دل
 طلب و تقب پس هر آنکه که توفیق یافت بر رعایت این است شرط آسان کرد بروی
 سلوک صد مقام که بیان کرده ام در کتاب تبیین المقامات و تعیین الکرامات و معین
 کرده ام در هر مقام درجات مبتدی و متوسط و مستعملی و آن درجه که قطب درج است
 در هر مرتبه می از مقامات و برستی که خلاصه کشف کرد بر این غیر ممکن نیست کثرت
 است قریب از حدین محمد بن احمد البیاضی المعرف بجلال و الدولة السیانی فی تالیف علیه
 توفیر لخواص در شصت و ششم که توفیق داد و در تمام آن درجه که تمام جهان بخواه و شصت
 رسید به بود و صوفیا با و ادا و اینست هر که که بکوشد و محکم کرد اندین انجمن را که تمام
 کردن آن که آن چهار رکن ایالت و صبر و تقوی و همان که هر یک همان بر شصت
 معیت و کرد و نمود خدا و زعم بان و حیم و کریم و ولایت و در آن ذکر کرده در کلام
 قریب الله علی المؤمنین ان الله مع الصابرين ان الله یحب الصابرين
 ان الله مع الصابرين ان الله یحب الصابرين ان الله یحب الصابرين ان الله

الحسن

لمع الحسنین این چهار صفت محبت و ولایت بر محبت یاد و نمود را و نمود
 نام تکبیر بان با ذکر و محبت شخص همان که بر من صابر شیخ جز بر رعایت این است
 علامت و موصول است با نول و اقبی است و در مقام مشاهده مبطول نیست و چنانکه
 حضرت صفی صید علی و والد سلم در جواب سید ملائیک علیه السلام احسان را بیان کرده
 بعونه الاحسان ان تعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فاعلم انک
 لیس احسان انت که خداوند را چنان پرستی که گویا او را می بینی پس اگر چنین نیستی
 اگر بخور او شایسته هر گاهی چرا که او ترا می بیند و انت را شایسته محبت است در حضرت اهل البیت
 و مشاهده از برای آنکه اتفاق کرده اند بر کان شایسته قدر اندر ابرام که هر کس که
 بقرب محبت عزت رسیده و خوشنودی او یابد و سید و هر گس که از راه قرب محبت
 دور ما نازد از ادبی در و در حال شده او هر چه حاصل شده از این خلوت با از باطن
 در جات و حصول و عبور بر مقامات صد کانه و چگونه چنین نباشد چون آن است شرط
 از لوازم این چهار رکن است از آنکه در هر رکنی یکایک تقدیر کن که آن در و در و طبقه
 باشد پس بدانکه در رکن ایمان چهار رکن است که بشرح محبت مذکور شده بود که ایمان
 و الله یحب المحسنین و این قدر و طبقه است یکی طایفه که در وضو است
 و یکی دیگر با طریقه که ذکر است چنانکه وضو طایفه را پاک میکرد و آنرا و شستن و شستن
 می سازد و غاژ و طواف و ذکر نیز دل از این عمل غرض و رکن معنی و هر کس
 ترک صفی پاک میکرد و اندر مستخدمین از و در جات و در رکنی میکرد و در رکن
 دوم که صبر است از فقر و ولایت درین رکن توکل است که موصوفان آن کل
 محبوب حق است و ذکر کرده اند که ان الله یحب المتوکلین و این در رکن اول است

۱۰۴ که از لوازم و غیر است یکی در خلوة که طبقه طاعت است و دوم روزه که طبقه طاعت است
یعنی چنانکه بدن را در خلوة حبس میکنند و باز میگردانند بدن را از حرکت ظاهر روزه
نیز منع میکنند از روی صیام طعام را از مستقفا می باطن را که پیوسته از قهر ولایت است
تقویت توبه در آن رکعت بزرگتر است یا و کرده توبه را بگوید ان الله یحب
المتطیین و آن در روزه دو طبقه است یکی خونی که طاهر از روزه است و دیگری
از سخن گفتن در غیر نماز دوم نفی خواطر که باطن هر چه می آید از حرکت معنی ذکر آن
خطر را دور میکند از خواستی دل رکن چهارم از قهر ولایت است و در آن
رکعت طاعت که هر کس آن صفت دارد محبوب خداست بل و گفته بگوید تعالی
ان الله یحب المتطیین یعنی خداوند دوست میدارد میان روزه کار را و
و این کار را و آن رکن که در او تقویت و طبع دارد و یکی پوسته دهنش را در او
دل خود را با شیخ مرشد از روی محبت تمام و این در طاعت است و دوم از آن
نا کردن بر حق تعالی در این و این در باطن است که آن را شیخ چندی که پیشوا
ارباب طریقت است شرط در خلوة مقرر کرده دوام و دوام و ذکر و دوام
خلوة و دوام روزه و دوام خلوت و دوام غی فاخر و دوام ربط قلب با شیخ
و دوام عدم غم از این بر حق تعالی است شرط را با آن است صفت که چهار رکن
اصل در رکن قهر ولایت و چهار رکعت آن چهار رکن هر کس حاصل کند و بر آن
صفات و ثمر و طهارت و مستغایر توفیق یابد بعد از دوام از صمد مقام که بهر از مرتبه
بازی کرد و بختنا و بهر از حجابان را باز پس پشت می اندازد و از آن که آن حالات
و مقامات بعضی در سوابق ارکان است مانند آنکه گوئیم در تاجبندی در هر مقامی که

از حق تعالی

میرسد یا فتن آن در جات مخصوصه او را در رکن ایمانست و با فتن مقام متوسط را در آنچه
مخصوص است در مقام وسط باید در رکن مبرج که مستحق در آنچه نوی مخصوص است باید
در رکن تقوی و آن در چه مخصوص است بعد از این در جات دیگر و و بکمال میرسد و از هر درجه
بیکدیگر و آن در چه مخصوص است بقلب ارشاد و در رکن احسان پس گوئیم که هر کس که
این چهار رکن را محکم دارد و از قوه تا سید الخیالینا و قهر ولایت او حکم شده باشد
بعد از آن در آن چهار مرتبه که بعد از متوسط و سستی و قلبت آن در درجات
کمز است از مقامات حد که بعد از رت در آورند او را در قهر ولایت و فتن شده او را در
توفیق بعد است و در هر دو رکعت به صاف حق تعالی که اصول بر آن است و در آن
کرد و بر طاعت و ده کار که حق تعالی او را بگوید تربیت داده از سلاطین و عظمه
صفت و عظم و علم و خلعت و جنس و صورت و طبعی و فنی که در آن بکمال بر عین کمال
میرسد طایفه قانی که در که باقی است از آن بعد از خراب کردن مخلوق و شش طایفه
دیگر از پنجین در مراتب عظم کمال می یابد چنانکه در بعضی سالکی طایفه یعنی در و بکمال
و طایفه قلبی در مرتبه و پنج سالکی بروی فانی می گردد و طایفه ستری و روحی با چهل
که در و مشرف شود و چهل سال روح القدس که طایفه حق است بروی بخی اندازد
و بعد از آن طایفه حق که نور ملکین است بخی گردد و معنی کون مراتب را در طایفه
و اسباب که طایفه است همچون کواکب بیش افتاب است و نه نماید و همچنین در و بکمال
طیبت اوم و معنی چهل سماع و جاده اندازی که و دیت نهاد و اندر آوای که بر آن حق
مرتبه خلقت شده بگوید چنانکه شده و علم است و طاعت الحق را که اهل ایمان
در این از بر و دشمنی آن عاجز اند و بداند که آن امانت چه بوده که بر او است و او را

والمعبد في التبعيد عن ما اشرع من الجاهل والظلم والميلان والصلابة
 والحكيم وطالب العلم وموالى الخير والبر واليسير المعاش والمطيع وضوء القلب
 والمركب في النيران وورد المؤمنين فيها ونحوها من الصفات والصفات
 منوونهم في الجنة ووجود الملائكة والمؤمنين في الجنة والابواب والجزائر
 حسبية في الجنة والقرى والامام في الجنة والابواب والجزائر
 بما جاز من عند الله في اعدادها ما جاز من عند ربه وعبد
 وقايد الخلق في حوزة الله في كلامه في كلامه في كلامه في كلامه
 ما خلق في الكتاب والشيء صدق لما فيها من معانيها من ذلك المثل
 العالمين الذي به انما الاعتقاد والمطابق للواقع عند من علمها بالحق والحق
 عليه ووقفنا لا نشك في العباد ما يقعهم اليوم المعادون وحديثنا في قصصنا من
 المعاصرات التي كتبت بها كل مقام من المقامات على حسب المقام في الحارة التي كتبت
 بها جميعا في ذلك الوقت من مقامها في الدنيا في ركن المطالع انما خلا في
 الحقيقة في المطالع للواقع من جميع الوجوه فلا يفتقها فيها وتبين بان السالك
 الوصول المسلوب في كل مقام حالات مختلفة وكل حال معرفة ولا بد لهم من التفتش
 بهما في ذلك المقام بحسب تلك الحالة فاذا خرج جميع المقامات وتبين في رتبة الموصلة والحق
 حقيقة عارف لما مضى في كل مقام من المقامات وحال من الحالة وعلم ان بعض المعارف
 مطابق للواقع بوجوه من الوجوه بحسب تلك المقام لا من جميع الوجوه فلهذا علم مستفيد
 وتركه لا لثقات البير في الاعتقاد لان الاعتقاد المنفي ما جبره الذي يكون مطابقا
 للواقع من جميع الوجوه فانه في وجوب الوجود ووجوبه الواجب الوجود ووجوبه وقوله

بالعلم بالبر

بالعلم بالبر حسبية في الدنيا في ركن المطالع انما خلا في
 والمركب في النيران وورد المؤمنين فيها ونحوها من الصفات والصفات
 منوونهم في الجنة ووجود الملائكة والمؤمنين في الجنة والابواب والجزائر
 حسبية في الجنة والقرى والامام في الجنة والابواب والجزائر
 بما جاز من عند الله في اعدادها ما جاز من عند ربه وعبد
 وقايد الخلق في حوزة الله في كلامه في كلامه في كلامه في كلامه
 ما خلق في الكتاب والشيء صدق لما فيها من معانيها من ذلك المثل
 العالمين الذي به انما الاعتقاد والمطابق للواقع عند من علمها بالحق والحق
 عليه ووقفنا لا نشك في العباد ما يقعهم اليوم المعادون وحديثنا في قصصنا من
 المعاصرات التي كتبت بها كل مقام من المقامات على حسب المقام في الحارة التي كتبت
 بها جميعا في ذلك الوقت من مقامها في الدنيا في ركن المطالع انما خلا في
 الحقيقة في المطالع للواقع من جميع الوجوه فلا يفتقها فيها وتبين بان السالك
 الوصول المسلوب في كل مقام حالات مختلفة وكل حال معرفة ولا بد لهم من التفتش
 بهما في ذلك المقام بحسب تلك الحالة فاذا خرج جميع المقامات وتبين في رتبة الموصلة والحق
 حقيقة عارف لما مضى في كل مقام من المقامات وحال من الحالة وعلم ان بعض المعارف
 مطابق للواقع بوجوه من الوجوه بحسب تلك المقام لا من جميع الوجوه فلهذا علم مستفيد
 وتركه لا لثقات البير في الاعتقاد لان الاعتقاد المنفي ما جبره الذي يكون مطابقا
 للواقع من جميع الوجوه فانه في وجوب الوجود ووجوبه الواجب الوجود ووجوبه وقوله

فراودا لاراست بخطر رجال لا تحسبهم بحارة ولا نبح
 عن ذكر المومن هو بالمرصاد في الدنوا والبعاد
 منظر لا لست امة العباد من الزناد
 والعباد والابرار والاولاد
 لي يوم الشد

تمام من ان شاء الله تعالى فيكون الله تعالى بجمعهم ثم قال لا يستزور ولا يستعبد ولا يستأجر
 اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
 الاحياء منهم والاموات برحمتك يا ارحم الراحمين امين بالله

الامر
 ١١٥

[illegible]



